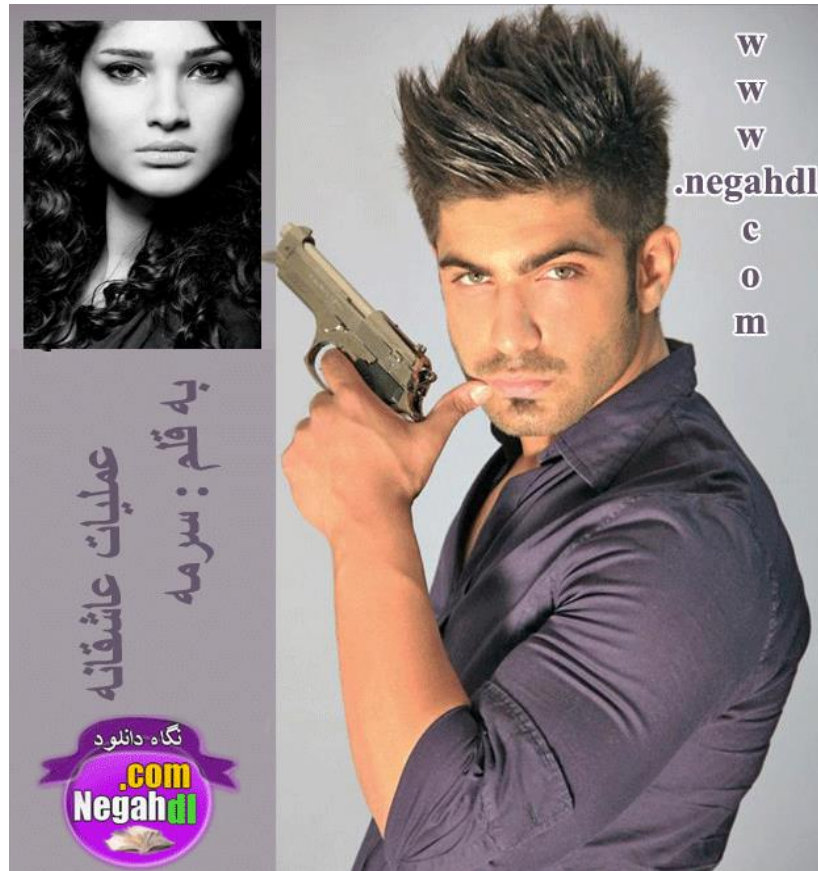


عملیات عاشقانه | سرمه کاربر انجمن نودهشتیا



یا خدا این صدای جیغ از کجا میاد. درجا میشینم نگاه میکنم به دور و ورم انگار از تو تخت منه صدا. اوپــــــــــــــــس این که صدای زنگ گوشیمه از عسلی کنار تخت برش می دارم و نگاش میکنم. ساعت 7 چه زود صبح شدا من هنوز خوابم میاد . با یک نگاه غمگین از تخت خوابم دل میکنم و خودمو جلوی آینه نگاه میکنم عادتمه مبخوام انقد خودمو نگاه کنم تا یاد بگیرم مثل آدم بخوابم که صب مثل این آنگولایی ها بیدار نشم. وای که چقد من حرف زدم...خود درگیری دارم دیگه .

صورتمو شستم و مسواک زدم خوب حالا وقت حاضر شدنه می پرسین کجا؟(به شما چه؟) شرکت سرکار بدبختی تو این وضعیت که انتظار ندارین ول بچرخم خوب اول ضد آفتاب میزنم بعد فرمژه(آخه مژه هام فر نیست فقط از این درازای بی خاصیت) ریمل و مداد چشم یک رژ صورتی خفن موهامو جل(ژل) میزنم و می بندمشون چتریهامو درس



از یه خانواده متمول (تقریباً) یه داداش بزرگتر دارم که اسمش ماهانه و خیر سرش نیس رفته فرانسه مثلاً درس بخونه بخونه وگرنه من که میدونم چه جلبیه یک آبیجی کوچکتر هم دارم اسمش مهسان میگین چرا اسممون این شکلیه خوب به خاطر مامانم دیگه چون اسمش مهنازه ما هم باید مثل اون باشیم.

دو تا چها راه دیگه وای خدا ساعت 8:45 شد من 9:15 جلسه دارم وای الان باید تو این وضعیت ترافیک شه آخ؟ این شانس من دارم؟

سرمو میچرخونم بغل رو نگاه میکنم یک ماشین پلیس دقیقاً بغل دستم وایساده.

یکی از مهم ترین علایق من بعد رشته خودم پلیسی که اگه پدرم مخالفت نمی کرد حتماً پلیس بودم الـــــان یک لبخند مکش مرگ ما میزنم اخم میکنه و روشو برمیگردونه راه جلوم باز میشه وای چنان نـــــازه (پلیسه؟ نه بابا بچه هه ماشین جلویی پلیسه) هر وقت بچه میبینم فک میکنم همسنشونم زبونمو تا آخر درمیارم و دو تا دستم میدارم بغل گوشام و شکلک درمیارم بچه هه میخنده راه جلو ماشینشون وا میشه و من بدبخت خاک بر سرم که حواسم نی به کارم ادامه میدم که میبینم یک قیافه غضبناک جلومه یا خدا اصن امروز روز شانس من نیس من میدونم صدایی از تو بلندگو میگه Genesis بز ن بغل خدایا خودت بخیر بگذرون یکی می کوبه به شیشه خوده عزرا بیل تشریف داره وای خدا جقدم نازه (کوفت جدی باش اهم اهم ببخشید) گواهینامه کارت ماشین

-اونوقت چرا جناب سروان؟ (از قصد گفتم میدونم سرگرده من فول درجه هارو میشناسم)

-سرگرد هستم خانم (با یه قیافه برزخی) به خاطر مسخره کردن مامور دولت

- (با جد سادات این چی میگه من کی مسخرش کردم آها شکلک ها رو میگه)

-وا اوناه که واسه شما نبودن واسه نینی ماشین جلوییتون بود بعدم با پرویی زل میزنم بهش و میگم خب مثله اینکه قسمت شما بود دیگه

حالا که فهمیدین سوتفاهمه و دارید اشتباه میکنید من برم دیرمه

-خانوم به نظرتون من باهاتون شوخی دارم باید ماشین بخوابه پارکینگ

-من دلیلی نمیبینم جناب (سرمو می ندازم پایین و از رو کارت سینش اسمشو میخونم شاهین رادمنش) بله جناب رادمنش اتفاقی که افتاده یه سوتفاهم بود همین

سربازی که همراهش بود اوامد جلو احترام گذاشت و گفت جناب سرگرد ما باید بریم هرچه زودتر سرهنگ تماس گرفتن شاهین جون برگشت سمتم و زیر لب گفت حیف حیف که کار دارم وگرنه حالتو سر جاش می یاوردم بعد داد زد  
مرخصی

جذبت از مجاور تو حلقومم

یه وحشی زیر لب نثارش کردم و راه افتادم برم تا بیشتر از این دیرم نشده

همچین گازی می دادم که ماشین در حال پرواز بود زیر لب اشهدمو هم می خوندم رسیدم ماشین رو زدم تو پارکینگ  
و راه افتادم سمت آسانسور

عرض شود به خدمتتون که شرکت ما طبقه 29 یک برج 40 طبقه مرکز شهره من که عاشقشم در و وا میکنم موج  
هوای مطبوع میخوره به صورت تم

شاهین

با صدای اذان که مسجد بغل خونه پخش می کنه از خواب بیدار میشم

بازم یه روز دیگه خسته شدم از هر دری وارد میشم این پرونده لعنتی تموم نمیشه خیلی با نفوذن آخ اگه گیرم بیفتن  
دندوناشونو تو دهنشون خورد می کنم.

دست و صورتو می شورمو وضو می گیرم قامت می بندم همش تو فکر پروندم از خدا میخوام که کمکم کنه

تا بتونم جوونای مردم رو از دست این زالوها که خونشون رو میکنن تو شیشه نجات بدم

لباس میپوشم تا برم اداره یک بلوز سفید با یک شلوار طوسی پارچه ای

با سرعت می رونم اواسط خرداد اما هوا گرم شده تا رسیدم یگراست رفتم اطاقم لباس فرم پوشیدم سرباز صادقی  
اومد داخل احترام گذاشت

صادقی-بله قربان

- زودتر ماشین رو حاضر کن بریم صحنه جرم

- چشم قربان

دوباره احترام گذاشت و رفت بیرون

اسلحه ام را بستم به کمرم با قدم هایی استوار و اعصابی داغون رفتم بیرون

خدایا ترافیک رو دیگه کجای دلم بذارم سرمو می چرخونم یه دختر از این بی عارو دردا داره با یک لبخند گشاد نگام  
میکنه اخمام رو می کشم توهم

شبيه این قورباغه دهن گشاد میخنده از این فکر یه لبخند می یاد گوشه لبم که با یاد این پرونده محو میشه و اخمم  
شدید تر میشه

جلوی ماشینمون باز میشه هنوز نگام سمت اون قورباغه هست که اینبار به جای اون لبخند اعصاب خوردکنش زبونش  
رو آورده بیرون و شکلک در میاره یهو فوران میکنه خشمم این الان منو مسخره کرد؟

تو بلند گو میگم بزن بغل پیاده میشم میکوبم به شیشه : گواهینامه ، کارت ماشین شروع میکنه به بحث کردن چقدر دلم میخواد سرشو بکوبم تو طاق دلم خنک شه چقدر وراج و پرروء حیف که صادقی گفت باید بریم وگرنه حتما ماشینشو می خوابوندم

سوار ماشین میشم و دوباره راهمونو پیش میگیریم سمت صحنه قتل

دور تا دور محل وقوع جنایت رو نوار زرد کشیدن بازم صحنه های تکراری مثل 2 تا قتل قبلی مطمئنم کار همون گروه قاچاقچی اما بازم راهی واسه اثبات وجود نداره چون طرف تقریبا خود کشی کرده یعنی یکی مجبورش کرده به خودش شلیک کنه به همین خاطر هیچ راهی واسه اثباتش وجود نداره با اینکه هر سه نفر توی یک شرکت کار میکنن اما انقدر دلیل محکمه پسند واسه خودکشی شون جور شده که راهی برای اثبات نمی مونه

مهپاس

نگام میچرخه سمت ساعت 9:30

-سلام خانم سلیمی

-سلام خانوم سالاری

منشیم یک خانوم جا افتاده حدودا 35 ساله است اسمش زهرا سالاری فر کلا شرکت من یک واحد اداری بزرگ با حدودا 20 کارمند که گلچینی از بهترین ها هستند یک شرکت کامپیوتری که واردات و صادرات قطعات کامپیوتر انجام میده وقتی این شرکت تاسیس شد عملا من فقط سهام دار بودم و آقای امینی مدیرعامل بود اما الان که تقریبا 8 سال از تاسیس شرکت گذشته 2ساله که خودم ریاست رو به عهده گرفتم و جناب امینی به عنوان معاون و البته امین من اینجا مشغوله.

قراره توی این ماه یک شعبه دیگر که البته را دوری نیست همین پایین طبقه 28 تاسیس شه امروز با دیزاینر قرار داشتیم که الان هم دیر رسیدم خدا کنه منتظر مونده باشه آخه از این گند اخلاقت اساسی

از فکر میام بیرون -خانم سالاری فر آقای ستوده تشریف آوردن؟

-بله خانم سلیمی شما بفرمایید کارشون تموم شد بعد با سر به سرویس بهداشتی اشاره کرد می فرستمشون اتاقتون.

خندم گرفت یعنی نمیتونه خودشو ننگه داره پسره گنده

رفتم تو اتاقم مقنعه ام رو درست کردم و منتظر ورودش شدم و از مانیتور اتاقم زل زدم تا ببینم کی میاد داخل (وای خدا چه نازه این پسر قدبلند و چهارشونه یک بلوز آبی آسمونی پوشیده و آستیناشو تا آرنج زده بالا همیشه به نظرم خوشتیپ بوده اخه دیزاین اینجا هم کار خودشه )

-بفرمایید

اومد داخل ولی هنوز مثل اسب زل زدم بهش وای اینقد از چشایه آبییش خوشم میاد جووووون (کوفت مهیاس خجالت بکش... نمیخوام همینه که هست هیزم خودتی)

رهام (همون ستوده خودمون) -سلام

-سلام بفرمایید خیلی خوش اومدین. با دستم به سمت صندلی هدایتش میکنم و خودم میشینم سرجام دکمه تل رو میزنم -خانم سالاری فر لطف کنید وسایل پذیرایی رو آماده کنید

برمیگردم سمت چشم قشنگه قهوه یا چای

-چای لطفا

-برای نوشیدنی هم چای لطف کنید ممنون

و خودم از جام بلند میشم میرم میشینم روبروی چشم آبی حالا نه که خودم چشم ابرو مشکی باشم نه بابا چشمای منم آبییه اما مال این سورمه ایه از اون سگ دارا

در زده میشه -بفرمایید

خانوم سالاری فر چای و کیک رو گذاشت جلومون آقا احمدرضا(سرایدار) هم ظرف میوه رو گذاشت(این یکی از عاداتمه باید میوه تو شرکت باشه مگه چیه)

-خب آقای ستوده فک کنم بدونید چرا اینجایی میخوام سنگ تموم بذارید

با یه نگاه مغرور زل زد بهم و خیلی سرد گفت

بله خانوم سلیمی من کارم رو خیلی خوب بلدم این هم کاتالوگ ها میتونید انتخاب کنید

-این کار رو به خودتون واگذار میکنم این جا ترکیبی از قهوه ای و آبییه میخوام پایین ترکیب آبی و قهوه ای باشه یعنی برعکس اینجا قسمت بیشترش آبی باشد از طرح های گل منگولی هم خیلی خوشم نمیاد.

و یه لبخند زدم چاشنی حرفام در مورد هزینه هام نمیخواد اصلا نگران باشید و یک چیز دیگه اونجا شرکت نرم افزاریه خب سوالی مونده

-خیر خانوم

-پس بفرمایید چایتون رو میل کنید سرد نشه

(بابا ادب بابا شخصیت بابا کمالات چاکریم سرمه جون)



تو رو با رغیب من دیده ان تو جاجه رود نشسته بودی لب رود

دروغ مگن دروغ مگن به خدا رفته بودم سقاخونه دعا کنم

شبی که نظر کرده بودم واسه ادا کنم

چرا رفتی و قالم گزاشتی

مگه با دیگری وعده داشتی

چی می شد اگه پیشم می موندی منو انتظار نمی نشوندی

دیشب اومدم خونتون نبود

راستشو بگو کجا رفتی

یادته قول دادی قالم نظاری

هی واسم عضو و بهونه نیاری

راستشو بگو کجا رفته بودی

به خدا رفته بودم سقا خونه دعا کنم

شبی که نظر کرده بودم واسه تو ادا کنم

به خدا رفته بودم سقا خونه دعا کنم

شبی که نظر کرده بودم واسه تو ادا کنم

-مام مامی مامان \_\_\_\_\_ ماما ن مهناز کجایی

اینجام چقد جیغ جیغ میکنی مثلا سرکار بودی الان باید مٹ جنازه باشی -

مادر من من رئیس شرکتما خستگی نداره که







زنگ رو میزنم

بفرمایید

سلیمی هستم

طقه دوم تشریف بیارید

یه اقایی دم در منتظرمون بود

سلام خانوم خیلی خوش اومدید بفرمایید داخل

سلام ممنون بعد هم رفتم تو خوب تشنه

چای میل دارید؟

نه یک لیوان اب لطف کنید ممنون میشم

سلام سما جون تولدت مبارک خم میشم میبوسمش بیا عزیزم اینم کادوت

سما - مرسی خاله

مامانت نیست؟

سما- نه خاله داداشیم میخواد دنیا بیاد مامانم بیمارستانه

باباش میاد و لیوان اب رو میده دستم نگام کشیده میشه اون سمت خونه چند تا مرد دور هم نشستن و صحبت میکنن

تا لیوان رو میبرم سمت لبم در با شدت باز میشه

شاهین

دیشب تا صبح خوابم نبرده همش تو فکر حل این پرونده ی لعنتی ام دنبال یک راه واسه به دام انداختن این گروه

انقدر این چند وقته درگیری دارم که از خودم از تفریحاتم از پدرم مادرم از خونه ام جدا شدم چقدر سخته دلت بخواد

مثل همه زندگی کنی دلم واسه شایسته خواهرم و شهاب پسرش تنگ شده

میرم حموم دوش اب سرد رو وا میکنم باید از این خواسته های بچگانه جدا شم دست میکشم به صورتم چند روزه

اصلاح نکردم یعنی وقتشو نداشتم یادمه هر وقت صورت مادرمو میبوسیدم میگفت -برو اونور الان صورتمو زخم

میکنی

منم رومو اونور میکردم و میگفتم اصلا دیگه نمیبوسمت

شایسته حسود هم داد میزد از اتاقش که پسره ی لوس بچه ننه خجالت نمیکشه مثلا سرگرد مملکت

از سردی اب بدنم کرخت می شه از زیر دوش میام بیرون

امروز قرار بود چند تا از رابط های خرده کارشونو دستگیر کنم چون ممکن بود بعدا بخوام بعنوان جاسوس برم بینشون  
من می موندم اداره و بچه ها دستگیرشون میکردن

بازم اداره و یک پرونده حل نشده

من شاهین نیستم اگر تا اخر این ماه کل این باند رو فنا نکردم

مهیاس

منو این همه خوشبختی محاله بلاخره اداره پام به کلانتری باز میشه هر چند نمیدونم این افتخار چرا اداره نصیبم میشه

پلیس خانوم که بغلم نشسته یک لبخند محو میزنه و بر میگرده سمتم دو میگه قاچاق مواد مخدر

یا خدا این چی میگه ؟ یه—————و پوکیدم از خنده راننده و جناب سروان خوشگله با تعجب زل میزنن  
بهم با خنده میگم قاچاق مواد؟

حالا چی قاچاق میکنم؟ هروئین یا کراک دوباره میخندم الان پیش خودشون میگن چه اسگلیه این ها

سروان - خانوم به نظر شما قیافه ما به شوخی میاد ؟

نخیر جناب سروان اما وقتی بیگناه دستگیر میکنید باید منتظر عواقبش هم باشید

سروان - تو اداره همه چیز معلوم میشه

ببخشید میخواستم بدونم بچه ها چیشدن یعنی میدونید سما امروز تولدشه

سروان - شما نگران نباشید یکی از همکاراری خانوم پیششون میمونه و نمیدارن متوجه چیزی بشن

ممنون

شاهین

مزنونین رو آوردن میرم پشت شیشه اتاق بازجویی همون لحظه صادقی میاد احترام میذاره

قربان یک خانومی هم هم همراهشون بود تو اون خونه که میگه والدین یکی از بچه هاست و شاکیه از اینکه آوردنش  
کلانتری قیافشون یکم اشناست

باشه صادقی ببرش اتاق من تا پیام

بله قربان

در اتاق رو باز میکنم و میرم داخل تا سرشو بلند میکنم قیافش میاد جلوی چشمم بگو چرا انقدر واسه صادقی  
اشناست

دوباره مٹ قورباغه لبشو کش میده اخه کی بهش گفته میخنده قشنگ میشه؟

سلام جناب سروان

سلام خانوم قاچاقچی خودت اعتراف میکنی یا بزور ازت اعتراف بگیرم

یهو لبخندش رفت و واسه یه لحظه ترسید اما فک کنم خبائت چشمامو فهمید میدونم نباید با مراجعین گرم بگیرم یا

شوخی کنم اما این یکی رو دلم میخواد دغ بدم تا منو مسخره نکنه

از شما بالا دست تر نبود واسه اعتراف گرفتن؟ مثلا سرهنگی چیزی؟

خوب واسه ادمای خرده پایی مٹ تو منم از سرت زیادم

خب من با اون جناب سروانی که منو رسوندن موافق ترم جذبش بیشتر بود

تا میام جوابشو بدم در میزنن

بفرمایید

صادقی - قربان جناب سرهنگ فرمودند برید اتاقشون با این خانوم

باشه تو برو

بلند شو بریم

همین طور که بلند میشد گفت - دیدید گفتم به مقام بالا دست تر لازمه و یه لبخند لج درار زد

در زدیم رفتیم داخل احترام گذاشتم

امری بود جناب سرهنگ

بله سرگرد این خانوم بی گناه میتونن برن

اما من نمیخوام برم تکلیف سما چی میشه؟ پدرش که اینجاست مادرشم بیمارستانه

سرهنگ - در حقیقت برای همین خواستم شما بیاید اتاق من پدر بچه میگه که هیچ کس رو تهران ندارن گفتن که به

شما اعتماد دارن و اگر لطف کنید یک مدت از سما نگهداری کنید و گرنه ما مجبوریم بفرستیمش بهزیستی تا پدرش

ازادشه

مشکلی نیست جناب سرهنگ من خودم میخواستم همین پیشنهاد رو بدم  
 بعد پر کردن فرم تعهد نامه نگهداری سما بلند شد کارتشو از کیفش در آورد و گفت  
 همیشه ارزوم بود بتونم پلیس شم اما حالا که نشدم هر وقت کمکی خواستید من در خدمتم  
 (اوهو چه با ادب این همون دختره زبون درازه)

سرهنگ از ش تشکر کرد

مهیاس

هم سما هم مهسان خوابیدن یاد این سرگرد که می افتم خندم میگیره وای چقدر حال میده حرص دادنش  
 رسیدم خونه انقد خسته بودم که فقط یک توضیح سرسری به مامان دادم و بچه ها رو بردم اتاقشون بعدهم مٹ جنازه  
 ولو شدم

شاهین

وقتی بچه ها رو سپردم دست این دختره که اسمش مهیاس برگشتم اتاق سرهنگ  
 احترام گذاشتم

بشین شاهین که به لطف خدا یه یاور واسمون از اسمون رسید

یعنی چی سرهنگ

کارتی که این دختر داد همون شرکتی که احمدی خبر داد امروز با شرکت حمل و نقل قرارداد بستن  
 این دختره رئیسش شرکته  
 روی کارت که اینطور نوشته

کارت رو میده دستم شرکت کامپیوتری یاس سپید با مدیریت مهیاس سلیمی

قبل اینکه تو بیای فرستادم در باره ی دختر تحقیق بنظرم زیادی قابل اطمینان بود صبح که جوابی تحقیق اومد بهش  
 زنگ بزن باهاش قرار بذار تا ازش کمک بخوای

اما سرهنگ نباید یک مدت مد نظر باشه اینجور بیرسک بزرگی کردیم؟

میدونم اما ما زیاد وقت نداریم خود تو چند وقته دنبال حل این پرونده ای؟

این میتونه خیلی به حل این پرونده و فرستادن تو تو به اون گروه کمک کنه











من - عروس خانوم چند سالتونه

یارو کپ کرد یک لبخند گشاد زدم - اخ منظورم اقا داماد بود ببخشید

چشمم افتاد به ناخونهاش دیگه دیگه پوکیدم همچین بلند و ردیف حالا دست من

قیافمو اوا کردم و گفتم وای عزیزم ناخونات رو کجا مانیکور کردی اخه میدونی من یکم باید به ناخونام برسم ارایشگر خانوادگی دارید؟ بعد هم اشاره کردم به ابروهاش

هیچی دیگه نمیدونم چرا رفتن و دیگه زنگ نزدن به نظر من که به هم میومدیم فقط من باید ریش میذاشتم

همین یکی بود؟ نه بابا انقدر بودن که شمارشون در رفته از دستم

اما یکی از یکی نبود تر من نمی دونم این پسرای خوشگل و خفن فقط تو این فیلمان؟

تا به خودم اومدم دیدم یکی با مشتم و لگد افتاده به جون در اتاقم

بلند شدم در و باز کردم دیدم سما و مهسان پشت در ان

-اجی بیا پایین اومدن بعد هم اومد جلوتر و گفت اینو کجا قایم کرده بودی اخه یادمه اخرین خواستگارت کچل بود

-کوفت برو اومدم

خیلی خانوم وار از پله ها میام پایین

شاهین

از وقتی اومدیم هنوز این دختره رو ندیدم

نگاه های مامانش و لبخند باباش که نمی دونم واسه چیه دقیقا خیلی معذبم میکنه

-سلام

همه ی سرا برگشت سمتش

این چه وضعیه این اومده مگه اومده عروسی اینقدر خودشو بزرگ دوزک کرده

این سروان ایزدی هم که چشم ازش بر نمی داره می خوام دوندوناشو خرد کنم اینجوری میخنده وقتی

زیر لب با حرص سلام میکنم که بر میگردد و با تعجب نگام میکنه اروم میگه چیه هــــــــــــاپو؟

بعد هم میره چایی بیاره

خم میشه جلوم به من میگه هاپو؟ اگه من هاپو ام تو هم قورباغه ای

-بفرمایید چایی فقط یک لیوان توی سینی مونده میخوام بگم نمیخورم ضایع شه

اما یاد پرونده میوفتم با پاش پامو لگد میکنه

-بردار دیگه

دستمو مبیبرم سمت لیوانا و نگاهم قفل میشه رو لباس ایکبیری

-این چه رنگیه؟ از این جیغ تر نداشتی بزنی؟

با لبخند میره میشینه با صدای پدرش نگاهمو از خودش و اون لبخند مضحکش میگیرم

-اینطور که معلومه بچه ها قبلا حرفهاشونو زدن فقط مونده صحبت های ما ، خب نظر شما چیه اقای سعادت؟

-والا شاهین میگه من از انتخابم مطمئنم اما نظر من اینه 3 ماه بهم محرم بمونن با هم رفت و امد کنن تا نقطه مبهمی باقی نمونه

-منم موافقم تو این مدت ما هم بیشتر با هم آشنا میشیم

-خب پس با اجازه تون حلقه نشون دست هم کنن و برن یکم حرف بزندن تا عاقد خبر کنیم

پدرش معلومه از این همه هول هولکی داره بهش فشار میاد اما مهیاس با چشماش به پدرش اطمینان میده

دستشو میگیرم تو دستم حلقه رو اروم میذارم تو انگشتش اما بعد که یادم به این می افته که به من میگه هاپو همچین دستشو فشار دادم که اخش در اومد حفته

اونم حلقه منو که خودم خریدم میندازه دستم

مهیاس جان با اقا شاهین برید توالاجیق صحبت کنید

مهیاس

فک کنم بابای من این الاجیق رو فقط واسه خواستگاری من ساخته والا مگه اتاق من چشه یک فضا با در بسته نمی خوام بخورمشون که

-فردا صبح آماده باش تا بریم سفر راستی چی به پدرت گفتی که راضی شد؟ بهش نمیداد اینقدر راحت کنار بیاد با همه چی از ماموریت که چیزی نگفتی؟

-چرا راستش نتونستم دروغ بگم.

همچین با عصبانیت اومد سمتم که نیشم از جذبش شل شد

-تو چه غلطی کردی؟

-هیچی بابا جوش نزن سرگرد قلابی من دهنم قرص قرص خواستم هاپو شی بخندیم

فک کردم الان لبخند میزنه اما یهو برزخی شد

-با کی بودی هاپو رو؟

چشمام یه لحظه خورد به پنجره سالن مامان واستاده بود و داشت نگامون میکرد اگر میدید داریم بحث میکنیم که همه چی لو میرفت

خب تو این فاصله و موقعیت ما جز بحث چیکار میکنن؟ بخصوص که عشاق تازه به هم رسیده هم باشن رفتن

نزدیک نزدیک شاهین واستادم یهو ساکت شد سرمو بردم بالا نزدیک صورتش کپ کرد

شاهین

داشتم سرش داد میزدم که یهو فاصله بینمون رو پر کرد سرش رو گرفت بالا چشمام رو باریک کردم

الان میخواد چیکار کنه چشمام میخ لبای قرمزش شد داشتم فاز میگرفتم که یهو————و یاد لباس و رنگش افتادم داد زدم:

این چه رنگیه رژ زدی؟ ها؟ مگه نمی دونستی تنها نیستم دو تا مرد غریبه دیگه هم باهامن؟

بدبخت لباس اویزون شد نگاهش یک لحظه چرخید چپ یقه بلوزم رو گرفت و کشیدتم سمت خودش حالا

صورت هامون دقیقا روبروی هم بود

-دوست داری میتونی پاکش کنی

-اره که دوست دارم

دستمو اوردم بالا و محکم کشیدم رو لبش همه رژش پاک شد

-خب حالا خوب شد

والا لابد انتظار دیگه ای داشت نه خ————انوم ما از اون خانواده هاش نیستیم

مهیاس

از کاری که کرد نمیدونستم بخندم یا تعجب کنم خدا رو شکر عاقد اومد و وقت نشد فک کنم این یارو چقد بی بخاره

پسره ی خنگ اخ من باید تورو به غلط کردن بندازم

(خبر من بوس میخواستنم.....گمشو بی حیا.....)



دختر همسایه شبای تابستون

گاهی میومد روی بوم

هر دفعه به گلی پرت میکرد میونه خونمون

یعنی زود بیا روی بوم

طی میکردم با چابکی

پله هارو دو تا یکی

تا میرسیدم اون بالا

قایم میشد میگفت حالا

اگه راستی مردی

باید دنبالم بگردی

اگه راستی مردی

باید دنبالم بگردی

تا شروع کرد به خوندن یهو دیدم قیافه شاهین سرخ شد و برگشت سمتم داشتم اشهدمو میخوندم که شروع کرد قهقهه زدن

-این چیه ؟ از کجا آوردیش ؟

-لابد مثل اهنگ های تو خوبه ؟ ادم یاد قسطا و بدهکاری و بدبختی های نداشتم میوفته

-همه دارن نگامون میکنن اخه اینا چیه تو گوش میدی ؟ بد نیست ها اما توی ماشین یکم نافرمه

-من چیکار دارم بقیه چی میگن دست زدی به فلشم نزدی

با خنده گفت -مٹ اینکه امروز باید با اهنگ های تو سر کنیم دیگه چه میشه کرد





-اینجام بیا. ساکت پیش منه

رفتم داخل اتاق چه باحال همه چی چوبیه

-مگه اتاق دیگه ای نیست ؟

نگام میره سمت تخت دونفره

-نه این کلبه مجردیه چون دیدم جاش برای تمرین خوبه گفتم بیایم اینجا

-یعنی اینجا ماله تو؟

-اره من میرم پایین لباس عوض کن بیا(این چرا این قد بیغه )

تاپ مشکی مو پوشیدم با شلوار مشکی موهامو جمع کردم بالا و

با کش بستم خیلی ورزشکاری شدم ها یک بوس برای خودم فرستادم یادم باشه اسپند هم دود کنم واسه خودم

از پله ها به دو رفتم پایین دیدم نشسته تو اشپزخونه داره غذا میخوره سرشو آورد بالا تا چشمش افتاد بهم لقمه

جست تو گلوش

یک لیوان اب دادم دستش الهی بچه دختر به این نازی ندیده تو گلوش گیر کرد

با مشت محکم میزدم پشتش دستمو گرفت - بسه ستون فقراتم رو با معدم یکی کردی چرا اینقدر دستت سنگینه؟

اون حرف میزد اما من نگام به بشقاب وسط میز بود ک بدونه کتلت بیشتر توش نبود

-تروخدا تعارف نکنی ها ناراحت میشم منو از خودت ندونی بقیه غذا کو ؟

-کدوم غذا مگه تو نخورده بودی ؟

-یعنی واقعا همین یکیه؟ بعد هم بق کردم خوب من گشمنه

-قیافتو مٹ طفل های سه ساله نکن واست نگه داشتتم فقط زود باش

شاهین

دختره میخواد کار دستم بده من میدونم اخه این چه وضع لباس پوشیدنه اصن چرا مشکی اینقدر بهش میاد؟

خیلی باحال بود وقتی واسه غذا گریش گرفته بود

-خوب حالا چیکار میکنیم؟

اول میریم پیاده روی تا یکم بدنمون گرم شه بعد تمرین رو شروع میکنیم





-139 140 زود باش هنوز شصت تا مونده

بلند شد انگشته شصتسو گرفت طرفم

-بیا اینم شصت تا

منم نامردی نکردم شصتسو گذاشتم تو دهنم و محکم گاز گرفتم

برای امروز بسه بیا بریم یک ساعت استراحت کنیم بعد هم کلاس کامپیوتر رو شروع کنیم

اخ که چقد خستگیم در رفت ساعتو نگاه کردم 5 شد

من از کامپیوتر هیچی نمیدونم و اصن هم دوست ندارم بدونم

اخه اینم رشتست این دختره داره؟ میرفت دکتر میشد خوب

صدای اب میاد فک کنم قورباغه کوچولو رفته حموم از اتاق میام بیرون که همزمان میشه با بیرون اومدنش از حموم خوبه میخواستم برم اشپزخونه که نبینمش هر دو زل زدیم به هم کف دستام عرق کرده من میدونم این اخر کار دستم میده یک نفس تا اشپزخونه میرم یک لیوان اب واسه خودم ریختم دوباره یادش میوفتم

خیس خیس با یه حوله سفید با موهای بازو بلنــــد

-به منم یه لیوان بده

همچین سرمو بر میگردونم که فک کنم مهره 5و6 گردنم جابجا شد

یک پیراهن سفید پوشیده که تا روی زانوهایش موهایش باز ریخته دورش عینک هم زده چه با عینک بامزه می شه ها دلم میخواد دستمو رو موهایش بکشم

-بیا من نمیخورم لیوان رو میگیرم سمتش درسته محرمیم اما سعی کن یکم مراعات کنی به هر حال بعد این پرونده جدا میشیم برای خودت بد میشه

-میشه تو نگران خودت باشی؟ من همیشه تو خونه راحت میگشتم نمیتونم یک هفته خودم رو بییچم لای پتو چون تو میگی سختته نگاه نکن

-حالا هم برو بالا لپ تاپ رو بیار تا من یک چیزی واسه شام بذارم

بعد شام هم اصول اولیه سخت افزار کامپیوتر رو یادم داد و هرچی لازم بود یادداشت کرد تا من بخونم

رخت خوابم رو پایین تخت روی قالیچه میندازم خوابم نمی بره فکرم مشغوله مهیاس روشو بر میگردونه و به پشت میخوابه

- فکر میکنی می تونیم بگیریمشون ؟

-اره حتما میتونیم

-پس تا الان چرا

میپریم وسط حرفش - این دفعه فرق داره اونا بین ما جاسوس دارن

من این پرونده رو بدون اطلاع کسی دنبال میکنم فقط من و سرهنگ میدونیم

حالا من با وجود تو و کمک تو راحت میتونم نفوذ کنم بینشون حداقل از بعضی

کارهاشون سر در می ارم

-ممکنه کشته بشم ؟

نمیدونم چی شد که اینو گفتم اما میدونم از ته قلبم اومد

-من شاید اما هیچ وقت نمیذارم بهت آسیبی برسه

با این حرفم چرخید سمتم

-قول بده اخر این پرونده هر دومون سالم میمونیم نمیخوام تو هم چیزیت بشه

بعد هم اروم اضافه کرد اگه چیزیت بشه کی به من سواری بده

بعد هم انگشت کوچیکشو گرفت سمتم انگشتشو با انگشتم قفل کردم (قول میدم)

مهیاس

از حرفش از این که دستم تو دستشه از قولش گرم شدم هم خودم هم قلبم

(از بس بی جنبه ای مهیاس جون ..... سرمه نمیشه تو نپری وسط عاشقانه من ؟

دو کلمه اومدم مثل ادم حرف بزنا)

صبح وقتی بیدار شدم دیدم پتو روش نیست روشو میپوشونم و به این فکر میکنم که

چطور چند تا جمله عربی اینقدر باعث راحتی و صمیمیتمون شده

شاید هر کدام داریم کوتاه میایم تا این پرونده زود تر حل شه مثل دو تا نظامی واقعی

شاید اگه کسی بجز شاهین بود هرگز قبول نمیکردم که با هم توی یک خونه و یک اتاق بخوابیم اما

شاهین خودشو رفتاراش قابل اعتمادن

نمازم رو خوندم بعدم میز صبحانه رو چیدم

امروز هم یک ساعت رفتیم دویدیم مثل دیروز فرقی این بود که الان راحت تر بود برام

زیر انداز رو پهن کرد

-من شنا نمیروم ها

-فقط 20 تا

زیر لب با خودم غر میزنم -لعنتی من نمیدونم چرا خـــــر شدم و این پرونده رو

قبول کردم

امروز قرار بود بهم دفاع شخصی یاد بده منم صداشو در نیاوردم که کمر بند قهوه ای کاراته دارم

واستاد جلوم پاشو آورد بالا که بزنه تو کتفم با ضربه اش رو گرفتم و سریع با پام ضربه زدم تو کتفش

اولش شوک شد اما سریع گارد گرفت و شروع کردیم مبارزه کصافـــــــــــــــــــــط خیلی محکم میزنه

اخراش یک لحظه حواسش پرت شد منم نامردی نکردم

حرص همه ی ضربه هاشو جمع کردم با پا کوبیدم زیر شکمش

جونش بالا اومد حقت بود

-ساعت تمرین تموم شد من رفتم تو هم زود بیا

از پنجره اشپزخونه زل زدم بهش

وای خدا مثل این اردک ها که میخوان جوجه به دنیا بیارن راه میره

زنده باشم از پدر شدن فاقدش کرده باشم زیر لب با خودش حرف میزنه

اگه داره به من فحش میده ایشااا.. سوسک شه پسره ی زشت

از کلاس کامپیوتر نگم بهتره این پسره اصن استعداد نداره

اما واسم جالبه به خاطر این پرونده خودشو هلاک کرده حتی موقع شام هم داشت میخوند و سوال میکرد

-فردا کار با اصلحه رو بهت یاد میدم چون از شواهد معلومه توی دفاع شخصی از پس خودت بر میای

یه لحظه به خودم و گوشام اطمینان نداشتم اصلحه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

شاهین

مهاس صبح اینقدر زود که وقتی ساعت رو نگاه کردم هنوز پنج و چهل دقیقه بود

داره نمازش رو میخونه چقدر با این چادر سفید قیافش مظلوم و خواستنی میشه ته دلم یک چیزی تکون خورد

سلام میده

-چیه فرشته ندیدی؟

-الان هم نمیبینم کو کجاست؟

بلند شد یک دور چرخید

-ایناهش

نمیدونم تو چشمام و لبای ساکت شدم چی دید که چادرش رو تا کرد و

رفت پایین منم بلند شدم نمازمو خوندم و از خدا خواستم که کمکم کنه

-اومدی؟ بشین بخور بریم تمرین

-خب بابا من نمیدونم تو با این همه ذوق و شوق چرا پلیس نشدی؟

-بابام میگفت نمیخوام همش تو خطر باشی

بعد از توضیح دادن انا تومی تفنگ و طریقه کار باهاش چهار تا طبری میدارم و بهش میگم باید بزنتشون

الان قرار بود سومین بطری و بزنه و تا حالا همه ی تیر هاش خطا رفته

میرم و ایمیستم پشتش دستشو میگیرم تو دستم بغل گوشش گفتم

از تو چشمی با دقت نگاه کن

سرمو تکون نمیدم اینجوری کاملاً تو بغلمه چقدر گرمه

بنگ بطری پرت شد اونور

باید ازش جدا شم اما قلبم به حرف مغزم گوش نمیده

برمیگرده سمتم نگاهش معذبه اخی خجالتم بلده؟

-خوب بود؟

سعی کردم جدی باشم تا نفهمه که قلبم واسش قیلی ویلی میره

(خجالت بکش مرد و این حرفا؟؟؟؟..... سرمه مهیاس رو ول کردی حالا به من گیر میدی؟)

-اگر بعدی رو خراب کنی دیگه نمیذارم به اصلحه دست بزنی

اونم جدی شد برگشت تفنگ رو آورد بالا در صدم ثانیه بطری شوت شد هوا

دستم آورد بالا تفنگ رو گذاشت کف دستم و رفت داخل

-کارت خوب بود

برنگشت سمتم و رفت

توی سه روز بعدی یکم با هم سرسنگین شده بودیم

مهپاس

تو این سه روز هر وقت یاد این می افتادم که بغلش چقدر خوب بود اخمام میره تو هم این فقط یک مامورینه

همین سعی میکنم ازش دورشم اما تا کی؟ تهران من نامزدشم و اون عشقم

فردا فاز اول نقشه است

صبح یک مانتوی طوسی میپوشم با یک شلوار کتون کشهای صورتی چرک

با کیفش مقنعه ام رو میکشم رو سرم یک رژ لب که ست کیفمه میزنم

خوب شاهین کش شدم (اره جون خودت شاهین نگاتم نمیکنه)

رفتم شرکت سالاری از جاش بلند شد

-سلام خانوم مهندس نیستید چند وقته؟

-سلام خانوم سالاری بله یکم درگیر کارام بودم سالاری جان لطف میکنی مهندسین رو جمع کنید سالن اجتماعات؟

-بله حتما

شاهین هم ده دقیقه بعد من اومد (اوهمه) و کت شلوارت از خط اتوش تو حلقم

خط اتوی شلوارش گردنمو قاچ کنه (

با هم رفتیم سمت اتاق اجتماعات قبل اینکه وارد شیم دستمو تو دستاش گرفت

(نکن عزیزم .....نکن پسر .....نکن کصافط ..... قلبم امپر چسبوند کم خودم هیجان داشتم)

رفتیم داخل همه به احتراممون بلند شدن بعد از سلام رفتیم بالاترین قسمت میز نشستیم



-ممنون از اینکه جمع شدید همه میدونید که قراره اخر ماه ششركت پايين افتتاح بشه  
 من مدت زيادى كه دارم روى گسترش شركت برنامه ريزى ميكنم  
 تو اين ماه قراره يك مهمونى برگزار كنيم تا با كارمنداى شركت نرم افزارى هم آشنا بشيد  
 اما امروز براى معرفى تون به شريك و نامزدم خواستم تا اينجا جمع بشيد ايشون الان يكي از  
 سهام دارهاى اصلى شركت هستند اقاى شاهين سعادت  
 شاهين از جاش بلند شد سرى به نشانه احترام خم كرد  
 -با اجازه  
 چشمامو باز و بسته كردم  
 -من خيلى خوش حالم از اينكه باهاتون همكارى ميكنم و اميدوارم بتونيم در کنار هم بهترين ها رو عرضه كنيم  
 همه دست زدن براش  
 -ممنون از حضورتون بيشتر از اين مزاحمتون نميشم  
 ميتونيد بريد به كار تون برسيد  
 -اقاى امينى لطفا شما بمونيد  
 -بله خانوم مهندس  
 -قرارداد شركت حمل و نقل چى شد؟  
 -تحقيق كردم و با يكي از بهترين ها قرارداد بستم  
 -لطف كنيد رئيس اون شركت هم براى جمعه دعوت كنيد ميخوام بدونم دارم  
 با چه كسانى كار ميكنم درمورد شركت قبلى كم كارى كردم كم كارى ديدم  
 در ضمنوظيفه هماهنگ كردن همكارا هم ميمونه با شما فعلا با اجازه  
 -اجازه ما هم دست شماست خانوم  
 -بريم شاهين جان؟  
 -بريم خانومم و دستمو دوباره گرفت چقدر دستاشو دوست دارم اصلا مت اين بچه سوسولا نيست مردونه است  
 سرشو نزديك گوشم آورد

-بهت نمياد اينقدر جدی باشی بهت میاد همیشه یک قرباغه سبز با لبخند گشاد باشی  
 ببین دو دقیقه میخوام با احساس باشم مٹ ادم نمیذارن که از کف دستش بشگون گرفتم  
 -چته دردم گرفت؟

دیدم سالاری زل زده به ما زیر گوشش اما جموری که سالاری هم بشنوه گفتم  
 بریم خونه عزیزم؟ من یکم خسته ام هر چی نباشه تازه از مسافرت اومدیم و مظلوم نگاش کردم  
 -بریم نفسم

(جــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــان؟ نفسم؟ راه افتادی شاهین خان)

شاهین

تا از در اومدیم بیرون با مشت کوبید تو بازوم نه به دودقیقه پیشش نه به الان  
 -من قرباغه ام؟

رفتیم پشت در اسانسور تا بیاد بالا

همینطور داشت غر میزد دیدم امینی داره میاد احتمالا میخواست بره پایین به مهیاس که نمیتونستم  
 بگم ساکت امنی داره میاد سه میشه

کشیدمش سمت خودم دوباره بغلش کردم و قلبم دیوونه شد

-تو نفس منی اخی کی جرات داره به تو چیزی بگه و با دستم اروم گوشو نوازش کردم

خجالت کشید و لب پایینشو گرفت به دندون و شروع کرد به کندن پوست لبش

تا خواستم بگم نکن حیفه امینی رسید بهمون

-خدا رو شکر دیدمتون خانوم مهندس

مهیاس که انگار هنوز مثل من تو کف بود با صدای اروم گفت

-اتفاقی افتاده آقای امینی؟

-راستش من با شرکت رز سیاه تماس گرفتم و دعوتشون کردم اما اونها گفتن که یک ماهه

دارن برای اخر این هفته و جشنی که میخوان بگیرن برنامه ریزی میکنن و دعوت کردن

که شما به جشن اونها برید

-شاهین عزیزم نظر تو چیه ؟ میتونیم مهمونی خودمون رو بذاریم یک شب دیگه ؟

ما تا اخر ماه وقت داریم

-اره گلم به هر حال زشته این همه اصرار کردن

-پس بگم تشریف میبرید؟

-بله و تشکر کنید بابت دعوتشون

-چشم حتما

رسیدیم همکف امینی خداحافظی کرد و رفت سمت ماشینش

مهیاس

تلفنم زنگ میخوره

-سلام مامان

مامان-سلام مهیاس کجایی؟

-مرسی من خوبم شما خوبی ننه مهناز بابا ، مهسان، کاروان ، ساربان ، ساسان پسر بقال

سر کوچه همه خوبن؟

مامان-میگم کجایی ؟

-اره بابا با شاهین هستیم چطور؟

مامان-چرا من هر چی میگم تو یک چیز دیگه جواب میدی ؟ مجنون نبودی که به لطف این شوهرت شدی

زودتر بیا خونه امشب مهمون داریم

-کیا هستن ؟

-عمه و عموهات با شاهین بیاین

-باشه فاعلا امری نیست ؟ به بابا و مهسان و ساسان و

چرا قطع کرد ؟ بیخیال مادر هم مادرای قدیم

-شاهین؟

-جانم

زدم به شونش

-بیخیال الان که دیگه خودمونیم فیلم بازی کردن نداره که

مامی مهناز دستور دادن شب شام خونه ی مایی عمو ها و عمم اینا اومدن

-مهپاس من کلی کار دارم باید گزارش بدم و از سرهنگ برای پنج شنبه کمک بخوام

-خب اینکه خیلی راحت حل میشه زنگ بزن سرهنگ بگو اونم شب بیاد خونه ی ما

منم زنگ میزنم مامانم میگم پدر شوهرم هم میاد

-من لباسم واسه مهمونی مناسب نیست سرم هم درد میکنه

بر میگردم سمتش

-شاهین راستشو بگو دردت چیه؟

با کلافگی میگه -مگه قرار نیست این ازدواج بعد ماموریت بهم بخوره

وقتی همش بازیه دلیلی نداره پیام

شاهین

میدونم اگه برم شب مهپاس خراب میشه چون وقتی از خانواده خودم دورم نمیخوام و نمیتونم کنار جمع دیگه ای شاد

باشم . وقتی مادرم نگران تک پسرش برم و به یکی دیگه بگم مامان؟ کار من نیست

از وقتی به مهپاس اینجوری گفتم دیگه حتی یک کلمه هم حرف نزده

تلفنم رو بر میدارم و زنگ میزنم به سرهنگ

-سلام

-سلام شاهین جان خوبی پسرم؟

-شما خوبید پدر جان؟

(از وقتی پدرم فوت شده کسی رو بابا صدا نزدم و نمیزنم بابای منو ناجوانمردانه کشتن

هیچکس بابای من نمیشه)

-خوب شد زنگ زدی امشب باید بیاید دنبالم تا با هم بریم خونه عروسم

-ولی من نمیخواستم پیام

-تو میای شاهین جان (صداش کاملا دستوری بود مافوقه دیگه)

-بله پدر ساعت هفت میایم دنبالتون

-خداحافظ

-خداحافظ

بلاخره زبون باز کرد

-لطف کنید منو برسونید خونه میخوام به مادرم کمک کنم

-نمیخواهی لباس بخری برای امشب؟ به هر حال اولین باره میخوای با نامزدت بری یک مجلس

-من به تعداد موهای سرم لباس دارم در ضمن نامزدی قراردادی این

قدر ارزش نداره بخوام پولمو هدر بدم صبر میکنم وقتی با همسرم رفتم اونوقت

-ولی من خوشم نمیاد حالا که قراره با من به مجلسی بیای در حد من نباشی

یه لبخند مدل خودش زد منتظر بودم حرصش در اد اما فقط پوزخند زد بهم

دستام مشت میکنم و با حرص تمام ماشین رو پارک میکنم

-پیاده شو

چرا روفته رو سایلنت هر چی نشونش میدم بی توجه رد میشه

دیگه شورشو در آورده دستشو گرفتم کشیدمش -این مسخره بازیا چیه در میاری؟

دوباره با یه پوزخند زل میزنه بهم

-اگه قراره من خرید کنم تشریف بیارید بریم طبقه 3 اینهایی که شما میپسندی

در حد خودتونه نه \_\_\_\_\_ن

بعد هم دستشو کشید و رفت سمت اسانسور

طبقه 3 یکم متفاوت تر و خلوت تر از باقی طبقه هاست

قورباغه رفت سمت یکی از مغازه ها که فقط دو تا مانکن تو ویتترینش بود من که کلا زیاد خرید

نمیام اما میدونم که حداقل چهارتا مانکن میذارن تو ویتترین



-یاسی موافقی یک رنگ بجز مشکی بیارم با معیار های شما دو تا فقط

یک لباس دارم اما صدریه

-اخه مهمونی رسمیه

-حالا تو ببین اگر خوب نبود بگو

خودمو برایش لوس کردم

-باجه عجبم هر چی تو بگی

-ساعت پنج شد چقدر لغتش میدید

خندم گرفت این دیوانه است اصن معلوم نیست با خودش چند چنده والا

لباس رو که آورد خیلی خوشم اومد پرنسسی بود منم که عاشق اینم که لباسم این مدلی باشه

شاهین-همین خوبه

-مهپاری نظر خودت چیه عزیزم؟

مهپار -فکر کنم خیلی بهت میاد مثل فرشته ها میشی

نیشم شل شد پسر عمو به این میگن ها

(ها ها ها نمیدونستید نه؟ خب به من چه خودتون باید میفهمیدید)

برای امشب هم یک تونیک فیروزه ای برداشتم با یه شال ابی سیر که پایینش نقره کار شده بود

خیلی ناز بود

شاهین رفت ماشین رو بیاره

شاهین

نمیدونم چرا اینقدر اعصابم خورده میدونستم اخر این دختره کار دستم میده

که داد اونم از نوع بد

اصلا چه معنی داره با مهپار خان اینقدر گرم بگیره ؟

همچین با طمانینه راه میره انگار ملکه ی انگلیسه من که میدونم فقط یک

قورباغه زشت زبون درازه

سر راه میرم دنبال سرهنگ قورباغه خود شیرین میره عقب میشینه تا سرهنگ بشینه جلو پیش من  
توی راه گزارش همه چیز رو بهش میدم قراره برای  
آخر هفته یک فکری برای میکروفن یا دوربین بکنه  
وقتی رسیدیم خونشون تقریبا همه اومده بودن بعد از سلام و احوالپرسی  
مهپاس رفت بالا تا حاضر شه

مهپاس

از امشب شروع میکنم به اجرای نقشه پلیدانه ام یک کاری میکنم اخر این پرونده  
التماسم کنی باهات حرف بزnm اگه واسه همه سرگردی واسه من سرباز هم نیستی اره  
لباسام رو میپوشم یک ارایش کامل هم میکنم میخواستم موهامو ببندم که در اتاق زده شد  
-بفرمایید

شاهین اومد داخل

-من نمیدونم این پسره اینجا چیکار میکنه

تا چشمش خورد بهم ادامه جمله اش رو بیخیال شد و اومد سمتم فقط یک قدم بینمون فاصله مونده  
که منم پررو اون یک قدم رو طی میکنم و میچسبم بهش سرم رومیارم بالا و چشمامو قفل چشماش میکنم  
دستش رو میاره بالا و میذاره رو موهام اروم دستشو میبره تو موهام

-اینطوری که نمیخواهی بیای پایین؟

-چرا مگه چشه؟

دستش محکم قفل میشه تو موهام

دستم میذارم رو دستش و با یک صدای پر از عشوه(اونم از نوع خرکیش) گفتم

-شاهین داره دردم میاد

یکم دستاش شل میشه کم کم دستش رو میاره پایین و امتداد میده رو بازو هام یهو دستشو میذاره رو کمرم و  
میکشتم سمت خودش صورتشو مماس صورتم میکنه انقدر که نفسهامون قاطی شده

-این پسره مهپار اینجا چیکار میکنه تو که دعوتش نکردی؟



دستمو میارم بالا و به حالت نوازش میکشم رو صورتش چشماش بسته میشه لبخند میاد رو لبم

-شاهین مهیار پسر عمومه

اولش انقدر تو فاز بود که نفهمید چی گفتم اما به خودش که اومد فهمید ظهر سرکار بوده عصبی شده

دستشو از کمرم جدا کرد اروم غرید

-شالت رو سرت کن بعد بیا پایین

یک نگاه عصبی هم بهم انداخت و رفت

منم سریع موهامو بستم شالمو باز انداختم رو سرم و رفتم پایین

بچه ها اون سمت سالن جمع شدن شاهین بغل سرهنگ نشستند میرم سمتش

-بابایی با اجازت پسر تو ببرم

-مال بد بیخ ریش صاحبش عروس گلم بردار ببرش

دست شاهین رو میگیرم و میبرمش پیش بچه ها

همه با هم واسمون دست زدن مهیار مسخره هم کل میکشید

شاهین هم دستشو گذاشته بود رو سینش و هی واسشون تعظیم میکرد و میگفت

-من مطعلق به همتونم (این به خدا مشکل روانی داره انگار نه انگار که تا حالا عصبانی بود)

-شاهین که معرف حضور همتون هست؟

از سمت راست شروع میکنم معرفی کردن

-مهیار سیاه سوخته تک بچه عمو مهرداد

-سمیرا معروف به اقدس بی کله از بس مغزش خالیه دختر عمه مهراوه است

-ساناز فنچ فامیل هم خواهر سمیرا است

عمو حسین و خانومش هم یک بچه دایناسور دارن که همسن مهسانه اسم اونم نگینه

بعد هم رو میکنم سمت سمیرا

-برنامه امشب چیه نفسی؟

-جرات و حقیقت چطوره؟

یک لبخند میزنم خودشه

-خیلی خوبه برو بطری بیار

شاهین دم گوشم میگه

-جلوی اینا چرت و پرت بپرسی خونت پای خودته

سرم رو بر میگردونم دوباره رخ به رخ میشییم نگاهش میوفته به لبام یکی نیست بگه

تو که ابی ازت گرم نمیشه واسه چی نگاه میکنی دلت بخواد

شاهین

دست خودم نیست نگاهم بی اختیار میره سمت لباش هر بار پشتم تیر میکشه

این چه حسیه که بهش دارم چرا با هر بار نگاه کردن بهش اینطوری میشم قلبم اساسی بندری میره

مهیار -اهم اهم اینجا خانواده نشسته ها

بزور نگاهمو ازش میگیرم

مهیاس

دور تا دور هم میشینیم روی زمین بطری چرخید سمت ساناز و مهیار

مهیار -جرات

ساناز یه نگاه پر محبت میندازه سمتش و در نهایت بی رحمی میگه

-اون تابلو که کشیدی و به کسی نشون ندادی رو بیار ببینیم

مهیار که فکرشم نمیکرد گفت- امکان نداره اون یک سورپرایزه

سمیرا با اینکه از حساسیت مهیار نسبت به اون تابلو خبر داشت اما طرف ساناز رو گرفت

-خودت گفתי جرات برو بیارش بدو

مهیار که حسابی ناراحت و عصبانی شد با مشت کوبید رو میز و رفت

-خیلی کارت اشتباه بود ساناز واقعا که

مهیار با اخمهای گره خورده اومد جلومون واستاد تابلو رو گذاشت رو میز برگشت



-جرات (میتروسم بگم حقیقت رسوام کنه جنبه نداره که بیشعور)  
 بلند شد رفت اشپز خونه (خدایا خودت بهم رحم کن سری قبل مجبورم کرد  
 یک شیشه ابلیمو بخورم تا یک هفته معدم میسوخت)  
 دوباره یک لیوان دستشه وایمیسته جلوم اینو بخور  
 -سمیرا تو هر دفعه این معده منو نابود نکنی نمیشه نه؟ این دیگه چه کوفتیه  
 -حرف نباشه بخور  
 تا قلپ اول رو خوردم بوی بد زیره رو فهمیدم تو دنیا فقط از این زیره  
 خیلی خیلی بدم میاد همه هم میدونن بوش بهم میخوره روانی میشم  
 خدا لعنتت کنه سمی تمام محتویات دهنم رو خالی کردم رو صورت روبرویم  
 که از قضا خود سمیرا بود  
 -اه دیوونه این چه کاری بود کردی  
 تا سمی بره صورتشو بشوره بطری رو چرخوندم این دفعه مهیار و شاهین  
 شاهین -میتروسم بگم جرات انتقام بگیرید ازم همون حقیقت  
 -چقدر مهسان رو دوست داری؟  
 -اونقدر که جونمم براش میدم  
 قلبم لرزید از حرفش (اما تو دلم گفتم اره خودتی شاهین جون مگه نباید حقیقت رو بگی؟)  
 بطری این بار به منو شاهین افتاد  
 شاهین با یه قیافه مظلوم نگام کرد و گفت - جرات  
 -باید اسب من شی بعد هم اروم گفتم اخه خیلی خوب سواری میدی  
 بچه ها همه دست و سوت زدن شاهین برزخی برزخی چهار زانو نشست زمین منم  
 پریدم پشتش حتی بزرگتر ها هم داشتن نگاهمون میکردن  
 منم که سو استفاده گر میزدم پشت شاهین و میگفتم برو اسب خوبم برو پیتیکو  
 صدای شیهه اسب در میوردم

بعد دو سه دقیقه که همه از حرکت های من و حرص خوردن های شاهین غش کرده بودن از پشتش بلند شدم رفتم نشستم سر جام میدونم کارمو بدون تلافی نمیذاره مهیار بلند گفت- شاهین جون تا اخر عمرت اینطوری سواری ندی صلوات دو سه بار دیگه هم بطری چرخوندیم که یک بار سمی مهیار رو مجبور کرد باس...نش رو دیوار بنویسه قسطنطنیه وای که چقدر قیافش باحال شده بود قرار بود اخرین دور باشه که بطری بچرخونیم که از شانس قشنگ من افتاد به من و شاهین من میترسیدم بگم حقیقت چیز بدی بپرسه پس گفتم جرات که ای کاش لال شده بودم و نمیگفتم همه میخ شده بودن ببین شاهین چی میگه

شاهین

میدونستم با چیزی که میخوام بگم ابرومون جلوی همه میره بخصوص ابروی خودم چون پیش خودشون میگن چقدر بی حیاست اما این تنها راه تلافیه تا دلمم یکم خنک شه -بلند شو جلوم زانو بزن بلند بهم بگو دیوونه وار عاشقتم بعد هم منو ببوس مهیاس سرخ شد ای جونم حفته بچه ها با حرف من زدن زیر خنده مهیاس بلند شد زیر لب گفت- من که میدونم تو کفمی مهم نیست اون چی میگه مهم منم که دارم به خواستم میرسم (ای پسره ی پررو ندید بدید سرمه برو بذار به مراد دل برسیم)

بدون اینکه نگام کنه با حرص گفت دیوونه وار عاشقتم بعد هم اومد لپمو ببوسه که سرمو چرخوندم و چیزی که خیلی وقته منتظرش بودم اتفاق افتاد لبامون چفت هم شد قلبم اروم گرفت بلاخره به لحظه چشماس از تعجب گرد شد سریع خواست بکشه عقب که گوشه لبشو محکم گاز گرفتم مهیار که دید جو عجیب غریب تو حس و حاله سریع بحث رو عوض کرد البته بزرگترا پشت من بودن و نفهمیدن مقصد لبای مهیاس لپ من نبود مهیاس با حرص گفت -خیلی بیشعوری

اما من فقط تو حس و حال خوب خودم بودم و حسابی خــــر کیف بودم(البته دور از جون خر)

آخر شب منو سرهنگ راه افتادی سمت خونه من تابلوی مهیار رو هم با خودم بردم  
قرار بود فردا با سرهنگ در مورد عملیات صحبت کنیم هر چی تفریح کردم بسه دیگه  
مهیاس

خدا رو شکر تا آخر هفته از اون پسره ی هول احمق خبری نشد خجالت نمیکشه؟  
(یعنی تو خوشت نیومد ..... نخیرم یعنی چرا یکم )

امشب چهارشنبه است مهمونی پنجشنبه شبه قراره شاهین بیاد برناممون رو باهام در میون بذاره  
البته که دلم واسه اذیت کردنش ضعف میره  
بذار یکم بترسونمش میرم از اشپزخونه یکم رب میارم  
یک لباس خواب صورتی میپوشم یک تیغ از حموم میارم مچ دستمو ربی میکنم  
یکم هم به تخت میمالم زنگ خونه رو زدن دوربین فیلم برداری رو تنظیم کردم  
و سریع پریدم رو تخت تیغ رو انداختم زمین انگار که از دستم افتاده به زور لبخندم رو خوردم  
صدای مامانم رو میشنوم

-سلام پسرم این دختره ی بی خاصیت تو اتاقشه خودت برو بالا دیگه عزیزم  
صدای قدمهاشو میشنیدم در زد بازم در زد یهو انگار نگران شده باشه در رو وا کرد اومد تو  
داشتم زیر چشمی نگاهش میکردم خیلی کم لای چشمامو باز گذاشته بودم که ببینمش

-یا خــــدا

در صدم ثانیه اومد سمتم صدام کرد

-مهیاس مهیاس تو نباید بمیری در همین حین هم دو تا بازو هام رو گرفت تو دستش  
شروع کرد به تکون دادنم

-نه مهیاس نمیر

بعد هم محکم ولم کرد رو تخت حالا شروع کرد زدن تو گوشم

-بهوش بیا من بدون تو چه غلطی کنم

بعد انگار یه چیزی یادش اومده باشه

-بزار مثل داستان زیبای خفته بوسش کنم شاید زنده شه  
 بعد هم خم شد سمتم با جد سادات این پسره چقدر سواستفاده گره منم از ترس اینکه ببوستم  
 سریع پا به فرار گذاشتم میدوید دنبالم دور اتاق  
 -بیا بوست کنم زنده شی بیا بیا  
 -گمشو نمیخوام ، نمیخوام بمیرم بهتره تا تو بوسم کنی  
 با این حرفم یهو واستاد  
 -میرم پایین گند کاریتو تمیز کن بیا  
 درو چنان محکم بست چهار ستون خونه لرزید  
 شاهین  
 باورم شده مهیاس یک تختش کمه این چه حرکتی بود زد اولش که رفتم تو واقعا فکر کردم رگشو زده  
 قلبم واستاد اما رفتم نزدیک تر دیدم پلکش تکون خورد خندم گرفت  
 یک سیگار از جیبم در اوردم کم پیش میاد سیگار بکشم اما الان خیلی بهش نیاز دارم  
 اگه تو این ماموریت چیزیش بشه نمیدونم چیکار کنم  
 دستی سیگار رو از دستم کشید نگاش میکنم مهیاس دستشو شسته  
 سیگار رو زیر پاش خاموش کرد  
 -از شوهر سیگاری خوشم نمیاد  
 دلم براش ضعف رفت  
 -دیگه ازین شوخیا نکن  
 -تو که فهمیدی تمام کیفشو از بین بردی  
 -مثلا خیر سرم پلیسم اگه نمیفهمیدم باید شک میکردی حالا هم بیا بریم رو اون تاب  
 وسط باغ تا برات توضیح بدم در مورد فردا  
 خودم میدونم دارم بیش از اندازه بهش دل میبندم اما دست من نیست  
 قلبم براش بیتابی میکنه

مهپاس

میرم میشینم رو تاب شاهین هم کنارم میشینه سرمو میذارم رو شونش یک نفس عمیق میکشه  
 کاراش و رفتاراش دیگه مثل قبل نیست منم که همینو میخوام اینکه عاشقم شه  
 دستمو میذارم رو دستش که رو پاشه و مشتشو باز میکنم و با انگشتاش بازی میکنم  
 -خب قراره فردا شب چیکار کنیم؟

-ما قراره به عنوان مهمون بریم اونجا اونم از نوع ویژش پس خیلی کارهامون  
 زیر نظره نه میتونیم میکروفن ببریم نه ردیاب

فقط یک دوربین عکاسی خیلی کوچیک که توی دکم پیراهن من جاساز میشه  
 و یک لنز برای تو که با هر بار پلک زدن عکس میگیره

یعنی هیچ چیزی برای امنیتمون نمیتونیم ببریم؟ اونا قاتلن قاچاقچن من میترسم  
 دستمو قفل میکنه تو دستاش

پس من برگ چغندریم؟

-نه تو خوده چغندری

دستمو فشار میده از رو نیمرم همین طور که فرار میکنم ادامه میدم  
 -نیستی؟ هستی؟ ساقشی؟ ریشه؟

-یک بار جستی ملخک دوبار جستی اخر بدستی ملخک

رسیدم به شیر اب شلنگ رو گرفتم سمتش و شیر اب رو تا اخر باز کردم  
 اما دریغ از یک قطره همین باعث میشه که اسیر دستاش بشم

کاملا تو بغلشم خیلی داره خوش میگذره البته تا وقتی حرف نمیزنه

یک دستش و از کمرم جدا میکنه و اروم مباره و جا میده پشت گردنم

(اخ جون بوس) که یهو اب مثل اتشفشان

فوران کرد میخواستم فرار کنم که منو محکم تر گرفت

چشمام قفل شد تو چشماش میخواد چی بگه؟



شاهین

چرا وقتی اینطوری زندانی دستامی احساس آرامش میکنم؟ لباسام خیس خیس  
 اما دلم نمیخواد حتی یک لحظه از خودم جداش کنم میدونم اگه ببوسمش تمومه باید از این پرونده بره  
 سرم و خم میکنم و پیشونیشو میبوسم نمیخوام و نمیتونم ازش جدا بشم  
 -صبح میام دنبالت میبرمت ارایشگاه

-باشه

میخوام برم که رو پاهاش بلند میشه و لپمو میبوسه و با خنده میره خونه دستم میره سمت صورت  
 و میکشمش رو گونه ام خدایا خودت عاقبتمونو بخیر کنه  
 موبایلم زنگ میخوره ماشین رو میزنم بغل شماره امینیه  
 -سلام بفرماید

-سلام جناب خوبید؟ امینی هستم

-بله امرتون؟ (نمیدونم چرا اصلا حس خوبی به این یارو ندارم)

-خواستم بگم آقای شریف گفتن رانندشون میاد دنبالتون

-بهشون میگفتید که من خودم ماشین دارم و مزاحمشون نمیشم

-گفتن شما باغ رو بلد نیستید دوست ندارن مهموناشون اذیت شن

جناب سعادت من اینجا فقط اطلاع رسانی میکنم لطفا ادرس منزلتون رو بدید

-منم ادرس خونمو دادم

الان وقت نابودی شریف

مهیاس

-مرسی خانوم ارومتر به خدا کله ادمیزاد اینطور که شما موهای منو میکشی کچل

میشم شوهر گیرم نمیاد

-والا با این اخلاقات الان هم شوهر گیرت نمیاد

کلا با حرفش با اسفالت خیابون یکی شدم بله دیگه  
وقتی اون پسره ی احمق جلوی این صدام میکنه قورباغه کوچولو همین میشه  
خودمو تو اینه مینگرم - اوف چه داف نازی  
موهامو بالای سرم جمع کردم ارایش چشمام باعث شده خیلی جذاب شم  
شال حریر میندازم سرم و مانتوی مشکیم رو میپوشم میرم پایین  
خدایا این قاچاقچی ها منو نکشن این شاهین منو نخوره  
اخه دیشب خواب دیدم منو شاهین داریم با هم میرقصیم با قیافه های خیلی تخیلی  
من یک لباس رنگی پوشیده بودم موهامو هم دو گوشی بستم  
شاهین هم یک شلوارک راه راه سفید ابی پوشیده با یک کت قرمز همین طوری داشتیم میرقصیدیم  
یهو گردنمو گاز گرفت و بعد هم شکل خون اشام شد بعد میخندید یوهاهاهاها  
منم زدم زیر خنده گفت تو چرا میخندی  
منم همینطور که مثل مادر نانی سیندرلا میخندیدم گفتم چون من ایدز دارم  
اونم دو زانو افتاد زمین داد زد نــــــــــــه  
از خواب که پریدم داشتم به این فکر میکردم یعنی من قرصام رو شستم و خوردم؟ اصلا خوردم؟  
باید اخر این پرونده یک سر به امین ابادی ، امین حضوری جایی بزنم  
دیدم شاهین پایین پله ها واستاده اروم اروم به سمتش میرم چشمامو مثل گربه شرک کردم  
-منو نخور  
دیدم داره با تعجب نگام میکنه  
-قول میدم دختر خوبی باشم عمو شاهین خون اشام  
-چی میگی مهیاس بیا بریم دیر میشه الان ماشین میاد دنبالمون  
وقتی جریان رو براش گفتم کلی تعجب کرد البته که تا برسیم هی اذیتم کرد و هی میگفت  
-می خورمت-مهیاس تا اینجا همه چی فورمالیته بود از الان باید توی ماموریت جدی باشیم تا  
بتونیماز پسش بر بیایم راستی لنزهاتو گذاشتی؟

برمیگردم سمتش و تند تند پلک میزنم

-فهمیدم گذاشتی

رسیدیم دمخونش چه نمای جالبی داره تماما سنگه دیدیم یک بنز مشکی واسمون بوق میده

-مگه با ماشین خودمون نمیریم؟

دستشو گذاشت پشت کمرم و گفت

-اقای شریف لطف کردن برامون ماشین فرستادن

اروم دم گوشش میگم

-واقعا دست گلشون درد نکنه

با هم میشینیم عقب

راننده که یکی از این ابر هیكله از اینه زل میزنه بهم میترسم و بیشتر به شاهین

میچسبم دستمو میگیره سرشو میاره بغل گوشم

-من همیشه باهاتم خانوم کوچولو

نگاشو میندازه تو آینه این یارو انگار بجای رانندگی فقط زل زده به ما

تا رسیدن به مقصد حتی یک ثانیه هم از شاهین جدا نمیشم

بعد از نیم ساعت پیچید توی کوچه ای که فقط دو تا در اونجا بود

یکی سفید یکی سیاه من میدونم با مانتو مشکی میرم با کفن سفید میام بیرون

این درها هم نشونست من میدونم من میدونم

غول چراغ جادو رمز عبور رو گفت و رفتیم داخل

وقتی پامو از ماشین گذاشتم بیرون یک قصر به تمام معنا جلوی چشمم بود

دستمو دور بازوی شاهین حلقه میکنم

در باز شد یک آقای حدودا 50 ساله همراهشم یک زن حدودا 37-38 ساله که

فک کنم شریف و همسرش باشن

رسیدیم بهشون

-خیلی خوش اومدید جناب سعادت از تشریف فرمایی شما هم خیلی خوشحالم  
خانوم سلیمی بفرمایید داخل  
شریف رو به نزدیکترین خدمتکار کرد  
-سودابه خانم رو راهنمایی کن برای تعویض لباس  
خودش هم شاهین رو هدایت کرد به سمت میزومون  
سودابه از پله ها رفت بالا منم مٹ جوجه ای که دنبال مامانش راه می افته پشتش  
طبقه دوم انگارعتیقه فروشیه پر از تابلو و گلدون های سلطنتی  
در یک اتاق رو باز کرد و گفت بفرمایید داخل  
-ممنون  
راهشو گرفت و رفت  
لباسامو مرتب کردم رژ لبمو تمدید کردم راه بازگشت رو پیش گرفتم  
همین که از در اومدم بیرون  
یک صدای داد شنیدم  
یک صدای داد شنیدم  
-یعنی چی که نمیخواه من بعنوان پسرش اونجا باشم چرا نباید بعنوان پسر شریف  
پایین باشم (همچین میگه انگار چه افتخاری نصیبش شده پســـــر قاچاقچی)  
لابد باید پیام پایین و نقش یک دکوراتور احمق رو برای مهیاس بازی کنم؟  
برای من نقش بازی کنه؟ دکوراتور؟ ستوده؟ اوه چشم قشنگه  
حس کردم صدای پا میاد بدون اینکه خودمو ببیازم راه خودمو ادامه دادم  
-خانوم شما نباید اینجا باشید بفرمایید پایین  
-بله خودم داشتم میرفتم  
پامو که گذاشتم رو اولین پله یهو مثل فیلم سیندرلا یک نور سفید افتاد روم  
ای وای چرا همه دارن به من نگاه میکنن مادر کجایی ببینی این همه کشته

مرده رو اخ گوشیم کجاست ؟ زنگ بزnm امبولانس بیاد

خرامان خرامان واسه خودم از پله ها میام پایین روی اخرین پله ام

شاهین دست چپم ایستاده و جناب شریف زالو هم دست راستم

شاهین میاد کنارم و دستمو دور بازوش حلقه میکنم اینم شاهزاده

قصه سیندرلا تکمیل شد دیشب مادرش امروز خودشو شوهرش

فقط فرار اخر شبش کمه یهو این یارو شریف بلند رو به مهمونا گفت

-اقای سعادت و بانو مهسان مهمانان ویژه امشب

سری به نشونه احترام تکون دادیم

گفتم الان میره از شرش راحت میشیم اما دریغ و صد افسوس تا خود میزمون دنبالمون اومد

اصلا شاید میخواستیم بریم برقصیم تا اونجا هم هر کی سر راهمون بود رو معرفی کرد

لامصب چه فامیلیهایی ساتوری - شمشیری - فقط تفنگی کم بود اون وسط

همین طوری از همه جا داشتم عکس میگرفتم که دیدم بله جناب

شریف کوچک تشریف فرما شدند

شاهین که انگار به همه چیز مشکوکه به اطراف سرک میکشید

انگار تو پیست رقص یکی براش

جالبه با یه لحن ملایم دستشو به سمتم دراز کرد -عزیزم میای بریم برقصیم

اهنگ با اینکه دو نفره بود اما ریتم تندی داشت

**The way you talk**

طوری که حرف میزنی

**The way you walk**

طوری که راه میری

**The way you smile**

طوری که لبخند میزنی

**Set me off**

منو دیوونه میکنه

دستاش رو میگیره بالا میچرخم و بر میگردم سر جام دستاش رو از

دو طرف بدنم میکشه و میاره پایین

**The way a move**

جوری که تکون میخوری

**The way a grove**

جوری که میرقصی

**Make me glad that I'm with you**

منو خوشحال میکنه که با تو ام

این بار که میچرخونتم وقتی دستامون جدا میشه همین طور که میچرخم

دستام تو دستای یکی دیگه جا میگیره رهامه پسر شریف رهام ستوده

-خیلی زیبا شدی

-من همیشه زیبا بودم شما از بس خود بزرگ بینی داری بقیه رو ریز میبینی

انگار نه انگار بهش چی گفتم پسر ی خیره سر قاچاقچی

نیششو واسم تا بنا گوشش باز میکنه

-از روزی که دیدمت بنظرم گستاخ اومدی زبونت کار دستت نده

حیف که بهت نیاز دارم اقا وگر نه میدادم شاهین خون اشام بخورت

خدا رو شکر اهنگ تموم شد

رسیدم سر میزم که دیدم رهام خان هم داره تشریف میاره انگار همین یک میز تو سالن هست

-سلام شاهین خان

-سلام اقا رهام شما کجا اینجا کجا؟

شریف که تا الان ساکت تمرگیده بود گفت

-رهام دیزاینر اصلی شرکت های منه و البته پسر یکی از دوستان خوبم

خون خون رهامو میخورد

صندلیمو تا جا داره می چسبونم به شاهین و میشینم رهام کنه هم صندلی بغل من

سرمو نزدیک گوش شاهین میبرمو و میگم

-دیگه تنهام نذار و یک بوس اروم کنار گوشش

دستمو میدارم رو پاش از روی لباس هم گرمای تنش گرمم میکنه

اهسته دستمو حرکت میدم رو پاش کلا گرم دارم

دیگه طاقت نداره دستمو میگیره یعنی نکن دختره گرم

بر میگردم و از شریف میپرسم

-ما میتونیم توی باغتون قدم بزنینم؟ به یکم هوای تازه نیاز دارم

-بله اینجا تمامش متعلق به شماست بانوی زیبا

پدر و پسر هر دو هیزن پسر تا ندارد نشان از پدر نشاید که نامش نهند ادمی

با شاهین میایم تو حیاط تا وسطای باغ که میریم هلش میدم سمت درخت و تو کمترین فاصله ازش وامیستم

هر کی ببینه فکر میکنه داریم کارای خاک بر سری میکنیم

سرمو میبرم نزدیک گوشش خیلی اروم میگم

-رهام پسر شریفه سعی کن تا میتونی بهش نزدیک شو فرصت خوبیه

میخواوم ازش جدا شم که محکم میگیرتم و ثانیه بعد داغ میشم

لبام با لباش قفل میشن دستم تو دستش جاهامون عوض میشه

حالا من چسبیدم به درخت و اون به من

با صدایی که از پشت سرش میشنوم میفهمم دلیل کاراشو

-پس تو داری چه غلطی میکنی؟ اون محموله خیلی مهمه

-ببین امیدوارم تا طلوع افتاب همه چیز حل شده باشه

-من فردا میام اونجا

شاهین

سایه یک نفر رو میبینم که داره میاد سمتون مهیاس رو میکشم سمتم و لباسو به خودم هدیه میدم

چقدر شیرینه رنگ لباس مهیاس روشنه برش میگردونم و میچسبونمش به درخت

کاش این یارو هر کسی که هست نره تا بتونم به این بهانه خودمو راضی کنم که از مهیاس

جدا شم به زور خودمو جدا میکنم و دستمو به نشونه ی سکوت میگیرم

صدای رهام بود پس مهیاس درست فهمیده یک محموله مهم

وقتی میره مهیاس با صورت سرخ از عصبانیت زل میزنه بهم

-این چه کاری بود کردی؟ یادت که نرفته این ازدواج صور

دوباره محکم میبوسمش نمیخوام این حرفو دوباره بزنه ازم فاصله میگیره

-ازم دور وایسا

نفس نفس میزنه

-بار آخرت بود فهمیدی؟

خودش جلو تر از من میره سمت خونه

مهیاس

چرا بوسه هاش اینقدر عالیه؟ تموم وجودم نبضه اون باید عاشق من شه نه من عاشق اون

اصلا نخواستیم این عاشقمون شه از الان میرم تو کار رهام جون مشکلی که نداره

فقط یکم قاچاقچی و دزد و قاتله همــــــــــــین

خدا رو شکر شریف سر میز ما نیست اما رهام مثل اینکه با ادامس چسبیده

میرم سمتش بهش لبخند میزنم شاید اگه این عاشقم شه منو نکشن

-شام رو سرو کردن نبودید

-چه بی ادب

شاهین - من میرم برات غذا بیارم بشین چند لحظه تا پیام

بعد هم رهام نگاه میکنه



-خانومم دستت امانت

دوباره این زلزله داد به قلبم

-آخر هفته بعد مهمونی افتتاحیه شرکت ماست میای؟

-نمیدونم من فردا میرم مسافرت اگه تا اون موقع رسیدم حتما میام

-اگه نه بگو چشم حتما میام اصلا نمیخوام بیای

رومو با قهر بر میگردونم صورتمو با دست بر میگردونه

-قهر نکن خانومی اگه تو بخوای حتما میام و شصتتو میکشه رو گونه ام

چشمش به لبمه کلا چون لبام یکم گوشتیه خیلی تو چشه

چرا گرم نمیشم از نگاهش؟ از نوازشش من از حضور شاهین میسوزم

دستمو میدارم رو دستش که رو صورتمه

-قراره کجا بری مسافرت؟

-سیستان بلوچستان

خودمو متعجب نشون میدم

-اونجا برای چی؟

خودشو یکم میبازه معلومه سوتی داده اما سریع به حالت اولش بر میگردد

-یکی از مشتریام داره اونجا شرکت تاسیس میکنه

شاهین میرسه ظرفها رو میذاره رو میز برای من برگ آورده و واسه خودش میگو

رو به شاهین با عشوه میگو

-شاهین رهام داره میره سیستان میشه ما هم باهاش بریم بعد هم بر میگردم سمت رهام

-البته اگه مزاحم نیستیم

رهام بدبخت که معلومه کاملا توی منگنه قرار گرفته نمی دونه چی بگه

-آخه تا الان نرفتم اونجا

توی چشمای شاهین پر از تشکر و تحسینه اگه رهام قبول کنه کلی جلو می افتم

- فکر نکنم خیلی از اونجا خوشت بیاد در ضمن من برای کار میرم

یک نگاه مظلوم میندازم سمتش

چشماشو میبندد و یک چیزی زیر لب میگه بر میگردد سمتم و با یک نگاه پر از مهربونی میگه

-اگه تو دوست داری چرا که نه؟

یه ذوق الکی شدید میکنم

-ممنون رهام نمیدونم چی بگم خیلی وقته دلم میخواد برم جایی که تا حالا نرفتم

حالا دروغ نگو کی بگو یکی نیست بگه جای جدید اخه تورو چه به سیستان بلوچستان

شروع میکنم با میل تمام غذامو خوردن

تا تهش میخورم سرمو که میارم بالا رهام و شاهین زل زدن به من تا نگاهشون میکنم یهو غش غش میخندن

-چتونه اگه خنده داره بگید منم بخندم

-مهپاس میخوای میز رو هم بخور شاهین قربون دستت داداش اگه غذا تو نمیخوری

بده مهپاس میتروسم از گشنگی بیاد منم بخوره

-گشتم بود خوب

تا رسیدم خونه ساکمو بستم حالا وظیفه ام سنگین تر شده قبلا فقط شاهین بود

الان رهام هم اضافه شده مخ یکی رو واسه دل خودم میزنم اون یکی رو واسه

حل پرونده

-مهپاس بلند شو شاهین منتظرته

صدای نکره شاهین میاد

-مامان بذار خودم بیدارش میکنم

-مهپاس خانومی بیدار شو دیگه اگه بیدار نشی میرم و با یک سطل اب میام

سریع سیخ میشینم سر جام

-چیه؟ چی میخوای؟ خوب خوابم میاد

-مگه قرار نیست امروز ساعت یازده با رهام بریم سیستان

--من غلط کردم با تو حالا بذار بخوابم

دراز میکشم و پتو رو میندازم روم اما شاهین ول کن نیست پتو رو میکشه

بلندم میکنه میبره میندازه تو توالت

--چه خبرته؟ اصلا مگه ساعت چنده؟

9- بجنب با رهام یک ساعت دیگه قرار داریم

من صبح ساعت 5 خوابم برد

پسره ی دیوانه احمق خب پرواز غروب بلیط میگرفتی

میام بیرون میبینم نشسته رو تخت و داره اطراف رو بر انداز میکنه

بدون توجه بهش لباس هایی که میخوام رو بر میدارم و میرم پشت دیوارک

چوبی عوض میکنم کارم که تموم میشه میام جلوی اینه موهامو میبندم بالا یک برق لب میزنم و میرم سمت

در این که هنوز نشسته

--نمیخوای بلند شی شاهین خان؟

--بشین چند لحظه کارت دارم

میرم میشینم کنارش

--بفرماید

--دیشب خیلی کمک کردی اگه تو نبودى شاید به این راحتی نبود اما زیاد به رهام

نزدیک نشو هم خطرناکه هم خوشم نمیاد بعد هم اخم میکنه

--من هر کاری رو که لازم بدونم انجام میدم حواسم هم به همه چیز هست رهام واسه

من هیچ خطری نداره خوش امد تو هم واسم مهم نیست دیر شد بریم؟

نمیدونم این دوتا چرا انقدر ساکتن از وقتی همو دیدن تا الان که نشستیم

تو هواپیما

خیلی خوبه خفه خون گرفتن منم تا برسیم خوابیدم

--مهیاس نفسم بیدار شو

(چه رویای قشنگی اخی شاهین بهم میگه نفسم ..... بابا این که

از اول از این لوس بازی در میاورد ..... سرمه با اقامون درست صحبت کن )

-مهیاسی رسیدیم

و تکونم میده اروم چشمام رو باز میکنم

سریع از جام بلند میشم که چون نزدیکم واستاده با کله میرم تو دماغش

-ای ای ای

- چی شد ببینم

سعی میکنم با دست دستشو کنار بزنم که ببینم چی شده که انگشتم میره تو چشمش

شاهین بدبخت نمیدونه بخنده یا گریه کنه

رهام معلوم نیست کجا بوده

-بچه ها نمیخواید پیاده شید؟

شاهین که دماغش و چشمش قرمز شده میگه

-چرا بریم

خودش میوفته جلو منم میکشه

رهام- از اژانس کرایه ماشین 2 تا ماشین گرفتم چون اکثر مواقع من معلوم نیست باهاتون

باشم برای شما جدا گرفتم تا اگه خواستید برید بیرون راحت باشید

-206 مال ما

رهام یک نگاه انداخت سمتم

-شما جون بخواه

-من زیاد با جنبه نیستم ها یهو دیدی جونتو گرفتم

شاهین- سر ظهره گشمنه نمیریم؟

رهام - شما برید من یک سر به دوستم میزنم و میام

یک برگه گرفت سمت شاهین اینم ادرس هتل

تا رهام رفت شاهین یک دستگاه در آورد و شروع کرد به گشتن ماشین  
 یهو دستگاهه یک صدایی در آورد شاهین دستشو گذاشت جلوی دهنش یعنی  
 هــــــــــــــــیس بعد هم به میکروفون کوچیکی که توی ضبط بود اشاره کرد  
 رهام کثیف  
 نشستیم تو ماشین یک کاغذ از تو کیفم در آوردم روش نوشتم بریم دنبالش؟  
 بعد بلند گفتم -شاهین من گشنمه اول بریم یک چیزی بخوریم؟  
 شاهین نوشت - با این ماشین و تیپ نمیشه  
 -میریم هتل یک چیزی میخوریم اگه خیلی گرسنه اینجاها یک چیزی برات بخرم؟  
 -نه عزیزم تا هتل میتونم صبر کنم  
 وقتی رسیدیم ناهار خوردیم و رفتیم بالا رهام سه تا اتاق گرفته خب بیشعور  
 من و شاهین نامزدیم یک اتاق میگرفتی برامون  
 شاهین اول اومد تو اتاق منو با دستگاهش گشت بعد هم اتاق خودشو  
 توی هردوشون میکروفن بود  
 کصافط فکر همه جاشو کرده مارو دست کم گرفته  
 -خانومم اگه خسته نیستی بریم حیاط قدم بزنییم یکم  
 -من هیچ وقت برای تو خسته نیستم بریم  
 تا رسیدیم تو حیاط با حرص گفتم  
 عوضی ، من مهیاس نیستم اینو نفرستم بالای دار  
 شاهین گفت - حرص نخور کوچولو با هم حالشو میگیریم الان هم بیا بریم یک جا با هم حرف بزنییم  
 و یک برنامه حسابی بریزیم  
 رهام از راه رسید اگه به من بود دلتم میخواست همین جا خرخره شو بجووم پسره ی قاچاقچی  
 شاهین-ناهار خوردی رهام جان ؟  
 رهام -نه اما الان خیلی خسته ام میرم یکم استراحت کنم غروب باهم بریم بیرون

بری دیگه برنگردی ، خواب به خواب بری

تا رفت برگشتم سمت شاهین

-در چه صورت ممکنه یک میکروفن یا ردیاب قابل تشخیص نباشه؟

-خیلی کم پیش میاد اما اگه توی یک محفظه تمام نقره باشه شاید بشه یک کاریش کرد

پیش خودم تکرار میکنم محفظه تمام نقره مغزم میکشه سمت گردنبندم

میپریم بالا -فهمیدم

-چه خبرته دختره ی دیوونه چی رو فهمیدی ؟

-می تونی واسم 3 تا ردیاب جور کنی؟

-اونوقت چجوری میخوای استفاده اش کنی که کسی شک نکنه؟

-یک بار شده بی چون و چرا اعتماد کن راستی ردیاب رهام میکروفن داشته باشه

-من که نمی دو نم میخوای چیکار کنی اما میکروفن خطرش زیاد

نویز زیادی میفرسته همون ردیاب کافیه

-خب برو دیگه

دستمو میگیره و شروع میکنه قدم زدن

-کجا برم؟

-دنبال ردیاب

-من ردیاب دارم اما چون خاموش بوده قابل شناسایی نیست

میبرتم سمت نیمکت های روبروی پارک بازی بچه ها

میشینیم دستشو دورم حلقه میکنه با دیدن بچه ها ذهنم پر میکشه سمت مهسان چقدر دلم برای

خانوادم تنگ شده

مامان،بابا،مهسان حتی اون ماهان بیمعرفت که اصلا زنگ نمیزنه معلوم نیست داره

چه غلطی میکنه سرم رو تکیه میدم به شونه شاهین

شاهین

یعنی چی شده که قورباغه کوچولو ساکت شده؟ دلم نمیخواد اینطوری ببینمش چی بگم که از فکر بیاد بیرون

؟چشمم میخوره به بچه هایی که تاب بازی میکنن

-مهپاس تو چند تا بچه دوست داری؟

انگار از حرفم تعجب کرده سرش رو بلند میکنه و زل میزنه تو چشمهام

-سه تا

-چه خبره؟ چرا اینقدر زیاد

گارد میگیره -کجاش زیاده تازه خدا رو چه دیدی شاید شوهرم بیشتر از اینا دوست داشت

از حرفش دلم لرزید و اخمام رفت تو هم غلط کرده شوهر مهپاس فقط منم و بس

-شوهرت منم ، منم که بنظرم دو تا بچه بسه

-شاهین من دو تا پسر میخوام و یک دختر دو تا بچه کمه

بعد انگار تازه میفهمه چی داره میگه - منظورم اینه به تو ربطی نداره

بلند میشه میره تا میام از جام بلند شم ببینم کجا میخواد بره میبینم زانو زده جلوی یک پسر بچه و داره شلوارشو

میتکونه پسره هم هی داره گریه میکنه

مهپاس ازش یک چیزی میپرسه که اون با دستش جایی رو نشون میده

میرم سمتش

-چی شده؟

بچه که انگار با دیدن من جن دیده بیشتر به مهپاس میچسبه و صدای

گریش بلند تر میشه زیر لب میگم همینه که میگم دو تا بچه بسه

مهپاس محکم بغلش میکنه - ارسام نترس عزیزم عمو شاهین فقط شبیه گودزیلاست

وگرنه بچه ها رو نمیخوره دوستشون داره

نمیدونم چرا مثل اول قاطی نمیکنم براش

-مادر پدر این کجان؟

-شاهین این یعنی چی اسم داره اسمشم ارسام سلام کن به عمو

دستشو ستمم دراز کرده چقدر دستاش در مقابل دستای من کوچولو

حس میکنم مهیاس سختشه به همین خاطر ارسام رو میگیرم تو بغلم

-بدش به من خانوم کوچولو

هر بار که نگامون میکنه لبخند میزنه اخر هم طاقت نمیاره و میگه - واسه همینه میگم سه تا بچه

اخه خیلی بهت میاد

بعدش هم سریع فرار میکنه و میره

طپش قلبم رو صد هزاره

از خوشی زیاد ارسام رو بلند میکنم و دور خودم میچرخونم

-اقا بچمو بذار زمین سرش گیج رفت

بر میگردم سمت صدا یک خانوم چادریه

ارسام رو میذارم زمین میدوه سمت مامانش

-مامان کجا بودی ترسیدم گمت کرده باشم

-رفتم برات چیزی بخرم بخوری عزیزم ببخشید

همون لحظه مهیاس با دو تا بستنی تو دستش میرسه به مادر ارسام سلام میکنه و رو به ارسام میگه

-مامانت پیدا شد؟ حالا بیا بستنی بخور

-مرسی خاله جون

مادر ارسام هم تشکر میکنه و میرن

چرا یدونه بستنی خریده؟ یعنی خودش نمیخوره؟ یا منو ادم حساب نکرده

-ترو خدا بفرمایید بستنی مدیونی اگه تعارف کنی

همین طوری که یک گاز گنده میزنه

-باشه

مهیاس

مگه گیرم نیوفتی بستنی دزد احمق همین طور که داره میدوه داره بستنی نازنین منم میخوره



واستاد بلاخره با حرص میرم سمتش یک لبخند مکش مرگ ما میزنه

-سوز به دلت همش رو خوردم

به حرفش توجه نمیکنم همینطوری میرم سمتش دستش رو میارم بالا و محکم گاز میگیرم

-حقت باشه

بعد هم لب بر میچینم و میرم سمت ساختمون هتل که رهام رو میبینم

الان تلافی بستنی مو سرت در میارم

-عمو رهام شاهین منو اذیت میکنه بستنیمو خورد تازه موهامم کشید

رهام بدبخت که نمیدونه قضیه از چه قراره فقط نگام میکنه

-برام یک بستنی دیگه میخوری

رهام از خنده منفجر میشه

-اره عمویی بیا بریم برات بخرم

و دستمو میگیره میبره سمت کافی شاپ هتل منم واسه شاهین شکلک در میارم

دارم بستنی شکلاتیمو میخورم که شاهین میاد

-بچه ها موافقین غروب بریم بیرون حوصله ام سر رفت تو هتل

تا رهام میاد چیزی بگه میگم بهونه هم نیار

رهام دوباره از اون نگاه بامزه ها میندازه سمتم

-باشه چشم کجا دوست داری بریم؟

-بریم بازار خرید

شاهین که تا الان مثل پسر بچه تغسا بغ کرده بود صداس در اومد

-این همه جا بازار چرا؟

-چون من میگم همینه که هست دوست نداری من و رهام میریم

رهام-تا تو بستنی تو بخوری من برم بالا لباس عوض کنم پیام بریم

-صبر کن منم میخوام لباس عوض کنم



-سلام دخترم چه کمکی میتونم بهت بکنم؟

-میخواستم اون گردنبند پشت ویتترین مستعطیلیه رو ببینم

وقتی گرفتمش تو دستم مطمئن شدم همونه که میخوام

-از این سه تا دارید؟

بعد از اینکه خریدمون تموم شد راه افتادیم سمت هتل

رهام - نمیخواهی گردنبندمو بدی؟

-نه چون میخوام عکسمو بندازم توش اگه نمیخواهی همین الان بدمش بهت

-نه نه چه عجله ایه بعدا ازت میگیرم

سر نهار گردنبند دو تاشونو دادم عکس خودمو زدم توشون ردیاب هم گذاشتم پشت عکسم و

با چسب چسبوندم که یه وقت اگه باز شد نیوفته بی ابرو شم

-حالا سه تا گردنبند داریم که عین همه البته که چون من از شماها خوشگل ترم

گردنبندم هم خوشگلتره

-تو کجات خوشگله اچه تازه نه تنها خوشگل نیستی وقتی میخندی افتضاح میشی

منو شاهین بحث میکردیم اما رهام همچنان زل زده بود به عکس من

ترسیدم نکنه به ردیاب شک کرده باشه بلند شدم رفتم پشتش سرمو اوردم بغل گوشش و یهو گفتم یــــخ

یهو سیخ نشست انگار هول شد همین باعث شد سرش بخوره تو دهنم و لبم توسط دندونم بیوکه

-ای رهام حواست کجاست؟

رهام که حسابی ترسیده بود برگشت سمتم

-خوبی چیزی شده؟

شاهین از قیافه منو رهام خودشو رسوند بهم رهام رو پس زد کنار -سرتو بگیر بالا ببینم چی شدی؟

دستمو گذاشتم رو بازوش نگران نباش من خوبم

بعد هم به رهام نگاه کردم

-تو هم دیگه این شکلی نگام نکن خوبم باور کن

تا آخر غذا این دو تا مثل دو تا شیر یا کروکدیل یا الاغ دشمن به هم نگاه میکردن (چه فرقی داره حیوون حیوونه دیگه)

-رهام فردا که کار نداری؟

-صبح میخوام برم پیش دوستم اگه میخوای برنامه بریزی بذار واسه شب

-زرنگی اقاها؟ نخیر منو شاهین صب خودمون میریم ددر شب هم اگه دلمون خواست تو رو میبریم

شهر بازی با خودمون

شاهین که خستگی از سرو روش میباره بلند میشه -من دیگه میرم بالا خیلی خستم

رهام هم میگه میخواد قدم بزنه

حس میکنم اینطوری پیش بریم قضیه نامزدیمون و عاشقی و اینا کلی زیر سوال میره پس منم بلند میشم

-میخوای منو به یک فنچون قهوه تو اتاقت دعوت کنی؟

یک لبخند ناز میزنه - چرا که نه؟

میرسیم به سوئیتش درو باز میکنه و صبر میکنه من اول برم (اخی شوهرم چه افاست)

-مهپاس خانومی لطف میکنی قهوه رو دم بذاری من لباس عوض کنم؟

-قرار بود من مهمونت باشما اما باشه هرچی تو بگی

همین طوری که شالمو بر میدارم به سمت اسپزخونه میرم مانتوم رو هم در میارم میذارم رو جالباسی

قهوه رو میذارم آماده شه

-مهپاس میخوای امشب به ما شام بدی؟ دیگه حاله داره از غذاهای هتل به هم میخورخ

-میتروسم رو دلت بمونه ها

-بعدش ابلیمو میخورم بره پایین

از پشت بغلم میکنه لطفا دیگه بعد هم دم گوشم میگه من باید برم بیرون تا بتونم به پدرم یک زنگ بزنم

فهمیدم سرهنگ رو میگه لابد باید گزارش بده

-باشه اما من قرمه سبزی بلد نیستم در حد ماکارانی و کتلت

-الویه بلدی؟ اخی خیلی وقته هوس کردم

بعد هم چشاشو مثل گربه شرک کرد(الهی قربون سلیقه غذاییت برم که مثل خودمی)

-وسيله نداريم اخه

برم گردوند سمت خودش اخی چقدر خوشحال شدا

-الان ميرم ميخرم و ميام حالا يك ليوان قهوه میدی خستگيم بره؟

دو تا ليوان ميريزم و ميشينم روبروش بی صدا لب ميزم

-برای فردا لباس مبدل بخر بریم دنبال رهام

سرشو به معنی تایید تکون میده

تا شاهین بره و بیاد منم میرم تو اتاقم تا یک لباس بهتر بیارم تا بیوشم

یک پیراهن ابی چهارخونه که تا کمر تنگه و از کمر به پایین ازاد میشه میپوشم موهامم دو گوشی میبندم

قیافم مثل این زیزی گولو تا به تا شده

در اتاق رو میزنن از هولم سریع درو وا میکنم

اینکه رهامه اه به داخل سرک میکشه شاهین نیست؟ تو چرا درو باز کردی؟

(خوبه میدونه ها تو که از تمام مکالماتمون خبر داری)

-نه رفته بیرون خرید کنه

-چطوری دلش اومده تو رو تنها بذاره اخه اونم با این قیافه؟

یهو یادم میاد چجوری اومدم جلوش سریع درو میبندم و از پشتش میگم

-اگه با شاهین کار داری اومد بگم بیاد سراغت

- نه نمیخواه خرگوش کوچولو میخواستم اگه تنهاست گپ مردونه بزنیم

چند دقیقه بعد دوباره در زدن اینبار از چشمی نگاه کردم تا مطمئن شم شاهین

درو باز میکنم

-وای خسته شدم از کت کول افتادم ضعیفه این خرید ها رو بگیر

-بدشون به من

چند ثانیه میخ نگام میکنه یک بسته که نمیدونم چیه رو میده دستم

-اینا رو بذار تو اتاق من و زود بیا

در پاکت رو باز میکنم لباسه

میدارمش کنار تخت و به سمت صاحب لباس پرواز میکنم

اخی چه شوور کاری دارم داره سیب زمینی ها رو میشوره

-خسته نباشی کدبانو

-بله دیگه وقتی تو به فکر بزک دوزکی من بدبخت باید کاراتو بکنم زن از صبح تا شب همش خونه باباتی

نه به من میرسی نه به این بچه ها طفلک ها شبیه این سومالی های فقر زده شدن

-خوبه بابا بیا کنار نخواستیم اونا اگه بچه های تو ان که عمرا فقر زده بشن

شروع میکنم به حاضر کردن مواد هر چی که آماده میشد رو میریزم تو ظرف جلوم

تمام مدت شاهین دست به سینه زل زده به من بعد از اینکه سس و ادویه رو میزنم دستای شاهین از پشت

میشینه تو ظرفه

-! نکن بچه

-همیشه تو خونه مامان این کارو میداد من انجام بدم اخی نه اینکه من قوی ام و دستام هم بزرگه

همین طور که تو بغلشم دوتایی شروع میکنیم ورز دادن و مخلوط کردن مواد

خدا و کیلی از اول این ماموریت من هر کار خاک بر سری که تا حالا نکرده بودم انجام دادم

یا همش بغل اینم یا در حال کارای دیگه

با انگشتم یک تیکه الویه میزنم رو دماغش اونمبا دست تمام صورتمو الویه میکنه

-شاهین نکن شام امشب حروم میشه

-میخواوی برای اینکه حروم نشه من بیچمت لای نون بخورمت؟

از این هیچی بعید نیست بلند میشم و فرار میکنم

شاهین -کجا میری چرا در رفتی؟

و غش غش میخنده

دست و رومو میشورم و به این فک میکنم که اگه بخواد بذاره بره من خیلی غصه میخورم

میز رو میچینه و خودش میشیننه پشت میز

چشم ازش بر نمیدارم اگه بذارتم کنار چی؟ اگه بگه هیچ حسی بهم نداره؟ قلبم فشرده میشه

من که بهش علاقه ای ندارم دارم؟ پس چرا اینقدر ناراحت میشم از فکر اینکه فقط به خاطر این ماموریت منو بخواد

دستشو جلو صورتم تکون میده و نمیداره بیشتر از این فکر کنم

شاهین - کجایی مهیاس یک ساعته دارم صدات میکنم محو جمال من شده بودی؟

-خب حالا تحفه داشتیم فکر میکردم کاش به رهام هم میگفتیم اونم بیاد گناه داره تنهایی

اخماش میره تو هم - حالا که نگفتیم غذا تو بخور

نمیدونم چرا دروغ گفتم من که به رهام فکر نمیکردم اخه چه دلیلی داره به یک قاچاقچی دیوونه

فکر کنم بیشتر دلم میخواد به سرگرد خوشتیپ روبروم فکر کنم

-اگه خیلی دلت میخواد برو پیشش

-نه تا اون حد اما یک ظرف میریزم ببر براش

یهو منفجر شد دستشو کوبید رو میز - ممنون من سیر شدم اگه خیلی دلت میخواد خودت براش ببر

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم بلند بلند زدم زیر خنده

یک بشقاب الویه میریزم و میبرم تا بدم به رهام مانتومو میپوشم و با داد میگم

شاهین عزیزم من دارم میرم اتاقم فعلا

از سوئیت میام بیرونو میرم سمت اتاق رهام

میرسم پشت در سرمو یکم نزدیک میکنم تا بفهمم چیکار میکنه

صدای دادش میاد - یعنی چی که نتونستی مشکل گمرک رو حل کنی؟ من الان جواب رئیس رو چیبدم

صب که همه چی خوب بود و هیچ مشکلی نبود

چند ثانیه ساکت میشه انگار داره گوش میده اما یهو دوباره فریاد میکشه

ببینن احمق نه من نه تو نه شریف واسه اون مهم نیستیم اگه به موقع کار رو انجام ندیم

هممون رو مثل اشغال میکشه قضیه راهجو که یادت نرفته؟

سعی کن به هفته نکشیده موضوع رو حل کنی وگرنه خودت باید حساب پس بدی

سکوت محض همیشه مغز منم فرصت تجزیه و تحلیل پیدا میکنه  
 سریع میرم سوئیت خودم ظرف الویه رو میذارم تو یخچال بعد هم میزنم بیرون باید  
 این ها رو سریع تر به شاهین بگم  
 شاهین  
 کوفتت شه رهام همش واسه خودم بود دیدی دختره پررو چه به فکر اون احمق بود؟  
 اصلا کی بهش اجازه داده به رهام فکر کنه در اتاق رو میزنن کیه این وقت شب  
 از جسمی نگاه میکنم مهیاس پس از پیش رهام جون برگشته  
 در رو باز میکنم و حسابی بهش اخم میکنم - امرتون  
 بدون اینکه نگام کنه دستمو میگیره و دنبال خودش میکشه درو میبندم و همراهش میرم  
 میکشمش - کجا؟ بودی حالا؟  
 مسخره چرا میخنده - جک گفتم؟  
 جدی میشه و میگه لازمه با هم حرف بزنیم بدون بچه بازی  
 میریم تو محوطه هتل میشینه رو چمن ها  
 -زمین خیسسه کمر درد میشی  
 -نه بابا خوبه بشین  
 روبروش میشینم بدون مقدمه میگه  
 -رئیس باند کیه؟  
 -شریف اون همه کارست  
 -من رفتم پشت در اتاق رهام داشت با تلفن حرف میزد همه حرفاشو شنیدم شریف هم یک مهره است  
 مثل رهام و اونی که داشت باهاش حرف میزد بعد هم هر چی شنیده بود رو گفت  
 افکارم رو نمیتونم منظم کنم یعنی تا الان دنبال ادم اشتباهی بودیم  
 -این دومین باره که فوضولی های من بدرد خورد ها مگه نه؟  
 با این حرفش لبخند میزنم انگار میخواد از شدت اشفتگی کم کنه



-تحقیقات یک ساله ام همه به باد فنا رفت

-هنوز دیر نشده اگه همین طور پیش بریم میتونیم موفق شیم من میدونم

بین رهام گفت یک هفته پس اگه توی این یک هفته محموله وارد نشه باید بره پیش رئیس و توضیح بده اگه محموله وارد هم بشه باید بره پیش رئیس و تحویلش بده

پس کافیه تو این یک هفته بشیم سایه رهام درسته؟

خندم میگیره انگار نه انگار من سرگردم مهیاس یک جوری صحبت میکنه و استدلال میکنه واقعا هر کی

ندونه فک میکنه کار کشتست واقعا خوشم میاد ازش برای امتحانش میپرسم

-پس صبح هم لازم نیست بریم دنبالش نه؟

-شاهین دیوونه شدی؟ چرا حتما باید بریم ما باید بفهمیم اونی که رهام

باهاش حرف میزد کیه

-برام واقعا سواله با این همه استعداد و علاقه چرا پلیس نشدی؟

یعنی هیچ وقت به پلیسی فکر نکردی؟

-چرا اتفاقا اما پدرم همیشه مخالف بود چون خودش پلیس بود و از خطراتش آگاه نمیداشت

من هم وارد پلیس شدم ولی من کی حرف گوش کردم بار دومم باشه؟

-میدونستی اگه این پرونده به سر انجام برسه بهت درجه افتخاری میدن؟

-وای واقعا راست میگی؟ بگو به جون مادرم

-من هیچ وقت دروغ نمیگم حالا هم بلند شو بریم بالا که صبح باید

بریم دنبال شخص سوم

مهیاس

قرار بود رهام که رفت ما هم به اسم سینما به ربع بعد بزنی بیرون و از روی ردیاب تعقیبش کنیم

چون اگه پشتش میرفتیم شک میکرد که نباید اینطوری میشد چون به اعتماد رهام نیاز داریم

شاهین ماشین دیگه ای اجاره کرد و قیافه هامونو یکم عوض کردیم و راه افتادیم

-شاهین اینجا خیلی متروکه نیست؟ امکان نداره اینجا باشن

- اشتباه نکن اون خونه رو ببین با همه فرق داره همون جاست  
 نگام کشیده شد سمت در قهوه ای راست میگفت خیلی با بقیه فرق داره  
 ماشین رو توی یکی از متروکه ها پنهون کردیم  
 شاهین اروم گفت مهیاس موبایلتو در بیار برای عکس گرفتن  
 شاهین فکر میکنم باید بری استعفا بدی دیگه بدرد پلیس نمیخوری جدیدا خیلی سهل انگار شدی  
 خوب یک دوربین عکاسی میاوردی  
 -همش تقصیر توه تازه کله سحر دوربین عکاسی از کجا گیر میوردم  
 همون لحظه در باز میشه سریع با موبایلم  
 شروع میکنم عکس گرفتن از ادمایی که بیرون میومدن پشت سر هم  
 رهام و چهار تا مرد دیگه  
 شاهین انگار یکی شونو شناخت اخمهاش رو کشید تو هم بعد از اینکه رفتن  
 تلفن همراهشو در آورد یک سیم ایرانسل انداخت  
 و زنگ زد به سرهنگ  
 -سلام عقاب هستم قاسمی داره برای صیاد دونه میپاشه  
 -بله من امروز براتون نقشه مقرر صیاد رو میفرستم  
 بعد هم قطع کرد و سیم رو  
 با فندک سوزوند  
 -تو که شاهینی چرا میگی عقاب البته میدونم حیوون با حیوون فرق نداره  
 -بریم کوچولو شهر بازی دیر نشه  
 رفتیم جلوی سینما ماشین خودمون رو برداشتیم ،تا شاهین بیاد منم از خانومی که رفته  
 بودن فیلم رو ببینن موضوع فیلم رو پرسیدم به رهام زنگ زدیم و دم شهر بازی قرار  
 گذاشتیم همون طور که انتظار میرفت رهام اولین چیزی که پرسید موضوع فیلم بود  
 منتظر بودم شاهین ضایع شه اما شروع کرد تعریف کردن داستان فیلم

من همینجوری میخ موندم فک کردم یادش میره یکم مسخرش میکنیم اما دریغ  
 تازه اخرش بهم زبون درازی میکنه  
 رهام تا حالا شهر بازی نرفته با شاهین نقشه کشیدیم ببریم سوار ترن هواپیش کنیم  
 اولش میگفت سوار نمیشم اما اینقدر گفتیم ترس نداره که بلاخره خر شد  
 صندلی ها دو نفره بودن من و شاهین نشستیم رهام و یک دختره  
 اولش که راه افتاد حسابی ترسیدم و به غلط کردن افتادم قطار که داشت میرفت بالا  
 همینکه افتاد تو سرایشی صدای جیغ و داد بلند شد  
 رهام مثل زنا جیغ میزد و میله ی جلوش رو ول نمیکرد یک جا که خیلی ترسناک شد پرید بازو دختره  
 رو گرفت و حالا جیغ نکش کی بکش دختره بدبخت نمیدونست بترسه یا بخنده  
 وقتی رسیدیم پایین تلوتلو میخورد زرد کرده بود ما هم که دیگه خیلی خودمونو  
 گرفته بودیم نخندیم شروع کردیم به گاز زدن در و دیوار  
 دیگه باهامون سوار هیچی نشد ولی ما دو تا هر چی وسیله بود سوار شدیم  
 فک کنم رهام مرگ مغزی شد از شرش راحت شدیم چون لب به شام هم نزد  
 فقط قبل اینکه بریم اتاقامون گفت فردا صبح برمیگردیم تهران  
 شاهین  
 صبح تو فرودگاه از هم خداحافظی کردیم و هر کدوم رفتیم سمت خونه خودمون  
 من مهیاس رو رسوندم بعد راه افتادم سمت خونه  
 یک سری پرونده لازم دارم هنوز وقت نکردم رو ادمای مهمونی کار کنم  
 هر چند بچه های شناسایی جورمو کشیدن  
 ماشین رو میزنم بغل از کیوسک تلفن زنگ میزنم به سرهنگ و ازش میخوام پرونده ها رو برام ایمیل کنه  
 وقتی رسیدم خونه اول یک دوش اب سرد گرفتم تا حالم یکم جا بیاد بعد هم شروع کردم به بررسی  
 مدارک و افراد و رابطه هاشون  
 عکس ها رو دوباره و دوباره زیر و رو میکنم باید یک جایی همین جاها باشه

از جام بلند میشم و یک نگاه به نمودار روبروم میندازم از دیشب تا حالا دارم روش کار میکنم فقط راس این هرم لعنتی خالیه که اونم بزودی پر میشه خودم پرش میکنم بعد زمین رو از وجود نحسشون پاک میکنم روی مبل میشینم و زل میزنم به نمودار روبروم کجا رو اشتباه کردم؟ چی رو از قلم انداختم حسی بهم میگه رئیس باند از چیزی که فکر میکنم خیلی تو چشم تره این یک قانونه هر چقدر وسیله ای که میخوای پنهان کنی در دسترس تر باشه دیر تر پیدا میشه مهیاس

از پله ها میرم بالا چقدر کفش دم در خونمونه فک کنم باز این عموها و عمه اینجا تلپن والا من نمیدونم اینا خونه ندارن؟! یا؟ تا در و باز میکنم تو بغل یکی فرو میرم -سلام ابجی کوچیکه

-وای مهران دیوونه تو کی اومدی؟ باز تابستون شد و تو دوباره هوار شدی سر ما؟ -ترو خدا اینقدر مورد عنایت قرار نده منو میدونم دلت برام تنگ شده بود از دوریم داشتی میمردی هلش دادم کنار حدسم درست بود همه جمع بودن خونه ی ما احتمالا بخاطر ورود نامیمون این میمون جمع شدن تا رسیدم تو حال بلند سلام کردم کسی توجه نکرد -ترو خدا کسی بلند نشه ناراحت میشم راحت باشید خواهش میکنم مهیار از پذیرایی داد زد -بسه بابا کم خودتو لوس کن اما بابای مهربونم بغلش رو برام باز کرد - بیا اینجا بینم عروسک بابا مثل پیشی ملوسا خودم و چیوندم تو بغل بابام

-خوش گذشت مسافرت؟ شوهر کردی کاملا ما رو یادت رفت اره پدر سوخته؟ داشت از دهنم میپرید بگم اخه سیستان جای خوش گذرونیه؟ اما بجاش گفتم -جای شما خیلی خالی بود بابایی ایشالله سری بعد با هم میریم داشتیم حرف میزدیم که گوشم از پشت کشیده شد

ای ای ای ول کن

فکر کردم مهران اما همین که برگشتم دیدم ای دل غافل دایی محمد اصلا درد یادم رفت همچین پریدم بغلش

که یک متر رفت عقب

-وای دایی جون شما کی اومدید؟

-من سه روزه اومدم تو نبودی چه مودب شدی تو نکنه این یارو شاهین ادبت کرده

مهران یک حالت لات بخودش گرفت- اره اباچی؟ اگه اذیتت کرده بگو شقه شقه اش کنم

نا لوتی رو

-دیگه چی؟ نگاه چپ به شوهرم بندازی موهات و تک تک میکنم

-همینه دیگه به ضعیفه جماعت رو داد همین میشه گمشو ببینم چه پررو شده شوورم شوورم میکنه واسه من

با دایی رفتیم بین بچه ها نشستیم

-شما که باز اینجایید انقدر بدم میاد ادم نمی تونه دو دقه تو خونه خودش نفس راحت بکشه

مهبیار با قیافه حق به جانب گفت- گیس بریده کسی نیومده تورو ببینه به خاطر مهران جـون اومده بودیم

مهران صداس و نازک کرد- غلط کردی به خاطر من اومدی هر چی بین من و تو بوده خیلی

وقته تموم شده از همون وقتی که منو به خاطر ساناز ایکیبری ول کردی

با دست میزد رو صورتش- ای خدا من نمیدونم اچه چی از این ور قلمبیده کم داشتیم که رفتی سراغ این

بعد هم به حالت قهر پا شد رفت

مهران خودشو از پشت انداخت کولم

-وای که چقدر خسته شدم منو ببر اتاقم الاغ نازم

-مهران از سر شب هر چی میگم بروی خودت نمیاری سوغاتی منو بردار بیار

-مهبیاس عزیزم خیلی خوابم میاد

و مـث جـت رفت تو اتاقش ، که خوابت میاد؟ همچین حالتو جا بیارم که صبح دو دستی کادومو بدی دستم

سر شب با بچه ها خیلی از جن و روح حرف زدیم مهران از بچگی حسابی از روح میترسید

امشب هم به بهانه های الکی دایی رو برد تو اتاق خودش منم که میدونم ترسیده حاشو میارم سر جاش



-بابا همیشه تو راه برای مامان جایزه بخریم؟ باید احسنت گفت به این همه نبوغ و استعداد  
 اخه کی با گلدون میزنه تو سر روح اخه من چی باید بگم؟ حالا چرا منو با این قیافه آوردین؟  
 مهران که حسابی قاطی کرده بود گفت -اره باید میذاشتیم بمیری راحت شیم از دستت  
 -حقت بود اقا مهران کادومو ندادی منم تلافی کردم تا تو باشی منو سرکار نداری  
 -مهپاس بابا کارت اصلا درست نبود بعدا از مهران معذرت خواهی کن  
 دایی محمد که تا الان ساکت بود نطقش باز شد  
 -فقط از مهران؟ مهپاس تو چرا انقدر شیطان صفتی؟ وروجک تا مرز سخته رفتیم  
 -دلَم خنک حقتون بود مرد هم اینقدر ترسو میشه؟  
 تا رسیدم خونه مامان با گریه بغلم کرد -الهی دستم بشکنه مادر فدات شه خوبی الان؟  
 -اره مامی خوبم، اشکال نداره میشه برم اتاقم؟  
 -برو عزیزم محمد کمکش کن بره بالا  
 با کمک دایی دست و صورتمو شستم و خوابیدم  
 شاهین

از دیروز تا حالا از خونه بیرون نرفتم خسته شدم نه فقط جسمم روحم هم خسته شده ذهنم پر میکشه  
 به اولین پرونده ای که حل کردم هوشم برای این کار خیلی خوب بود اما هیچ وقت علاقه ای به پلیس شدن  
 نداشتم شاید اگه اون اتفاقا برای پدرم نمیوفتاد من الان یک جای دیگه بودم  
 پونزده سالم بود که زنگ زدن خونمون که بریم بیمارستان هیچکس نمی گفت چی شده وقتی رسیدیم گفتن بابا  
 میخواد منو ببینه رفتم داخل بین یک عالمه سیم گم شده بود  
 پدر من قهرمان من بین اون همه سیم بود دستشو گرفتم تو دستم  
 -شاهین پسرم میخوام مردونه با هم حرف بزیم خوب به حرفهام گوش کن ممکنه من زنده از این اتاق بیرون  
 نیام  
 -اما بابا

-صبر داشته باش بذار حرفم تموم شه میخوام همیشه کنار مادرتو خواهرت باشی بعد از من تو مرد اون خونه ای

میسپر مشون دست تو نذار اب تو دل مادرت تکون بخوره قول بده

-شما از این اتاق میای بیرون

-قول بده

خم شدم دست پدرم رو بوسیدم- قول میدم

-حالا برو بیرون بگو مامانت بیاد دم آخری یک دل سیر عشقمو ببینم واینستا منو نگاه نکن برو دیگه

اون روزا خیلی سخت گذشت برای یک پسر به سن من که تازه وارد جوونی شده پدر تکیه گاه خیلی مهمیه

از سرهنگ رحمانی که اون موقع دوست بابا بود شنیدم توی یکی از ماموریت ها از پشت بهش شلیک کردن

و این یعنی ته ناجوانمردی گلوله درست کنار قلبش بود نه یکی نه دو تا چهار تا

اون روز بود که تصمیم گرفتم بیخیال علایقم شم و انتقام پدرمو ازشون بگیرم از همه ی خلافاکارای روی زمین

سعی کردم محکم باشم و شاهین رو تو خودم بکشم و بشم یک مامور نیروی پلیس

حالا بعد از اون همه سال با اومدن مهیاس شاهینی که سعی میکردم نابودش کنم قد علم کرده بود

این دو روز میخواستم خودمو ازش پنهون کنم تا شاید بتونم دوباره بشم سرگرد شاهین اما تنها اتفاقی که نیوفتاده

فراموشی انگار مهم ترین بخش از وجودم نیست

گوشیمو بر میدارم بهش اس میدم

-سلام

-سلام شما؟

-عشقت

-کدومشون؟

-مگه چند تا هستن؟

-خیلی ، تقی ، نقی ، عباس قصاب، اصغر کله پز، ساسان بقال سر کوچه و یکسری دیگه حالا اگه تو این لیست هستی

گزینه 1 رو اس کن اگه نه بگو بقیه رو نام ببرم

دختره ی قورباغه اصلا حقه بهش اس ندم گوشیم تو دستم لرزید

-نکنه تو اون شاهین دیوونه ی متوهمی ؟



اخ اگه اینجا بودی سرتو میکوبیدم تو طــــاق

-پس خودشی چند روزه نیستی راحتیم

نمیدونم چرا اینقدر دماغ شدم اصلا حس اس ام اس دادنم پرید

مهیاس

پس چرا ج نمیده؟ نکنه ناراحت شده؟ فکر کنم حرفمو جدی گرفت. نکنه نیاد اخه دلم براش تنگ شده

-شاهین؟

-بله؟

پس ناراحت نیست چقدر بی احساسه بیشعور الان باید بگه جانم

-دیدید گفتم شاهینی اخه کی بجز تو این وقت شب مزاحم میشه یک شکلک خنده هم براش فرستادم

دیگه جواب نداد جدی جدی این دفعه ناراحت شد به درک والا درسته من بیدار بودم

اما کی تا حالا من با این مثل ادم حرف زدم بار دومم باشه؟

-مامی من دارم میرم بیرون

-کجا این وقت روز؟

-چند جا کار دارم میام حالا

سوار ماشین خوشگلیم میشم و میرم خونه ی شاهین اخه صبح سرهنگ زنگ زد و ازم خواست برم

بونجا منم مث جت حاضر شدم فقط هم به خاطر حرف سرهنگ و گرنه مدیونید فکر کنید

من دلم برای شاهین تنگ شده ها اصلا

یک مانتوی ابی کاربونی پوشیدم با شال مشکی حسابی خوش تیپ کردم که سوز به دل

شاهین بشه سه روزه منو ندیده ارایش هم مثل همیشه

همینکه در خونه رو باز کرد میخواستم بپریم بغلش اما خیلی قیافش گرفته بود و باهام معمولی رفتار کرد

-سلام

-سلام بیا داخل

والا قبلنا ما میدیدیم نامزدا تا همو میدیدن ماچ و بوسه راه می انداختن نه؟ لاقل یک بغل همو میکردن

خوب من الان خیلی دلم براش تنگ شده چرا اصلا تحویل نمگیره؟

-سلام خوبید سرهنگ؟

-سلام دختر گلم اره خوبم تو خوبی؟ بیا بشین اینجا پیش من

-شما کجا اینجا کجا؟ قدم رنجه فرمودید

شاهین با سینی چایی میاد میشینه روبروم

-خیلی خوش حال شدی منو دیدی نه؟ میدونم، میخوای ازین به بعد بیشتر بهت سر میزنم

-نه خیلی هم خوشحال نشدم

کصافط رومو ازش برگردوندم سمت سرهنگ

-چی باعث شد یاد من بکنید جناب سرهنگ؟

-دخترم این محموله ای که داره میاد باید با پوشش یکی از شرکت ها بیاد، بررسی کردیم

تو این ماه هیچ شرکتی قرار نیست محصولی وارد کنه

-هیچ شرکتی بجز شرکت ما

-اره دقیقا روز دقیق تحویل جنس ها رو میدونی؟

-سرهنگ من رئیس اون شرکتم از هر چیزی که اونجا اتفاق میوفته مطلعم شاید بشه روزایی نرم

اما از خونه همه چی تحت کنترلمه

-منظور بدی نداشتیم دخترم میشه بگی کی قراره جنس ها رو تحویل بگیرید؟

-بله 26 این ماه

یکم با خودم حساب کردم

-این که همین پس فرداست

-اره بهتره من سریع تر برم اداره تا با بچه ها هماهنگ بشم احتمالا به همین زودیا باید اقدام کنیم

میخوای تورو هم سر راه برسونم

-نه سرهنگ پس برای چی شوهر کردم؟

-شوهر کردی تاکسی دربست نگرفتی که در ضمن این نیز نماند

-بچه ها بحث باشه برای بعد من دیرم شده پس شاهین میرسوننت فعلا کاری نداری؟

-ببخشید سرهنگ شما رو هم اذیت کردیم

شاهین باهش تا دم در رفت و زودی هم برگشت

-چرا با سرهنگ نرفتی؟ من خیلی خستم وقت اضافه ندارم که صرف تو کنم

میخواوی بری هم خودت با اژانس برو تا دیگه از جانب من حرف نزنی

چرا اینطوری برخورد میکنه؟ اصلا ادم ضعیفی نیستم من اما برخوردش امروز خیلی رو مخمه

در ضمن من با تاکسی نیومده بودم که با تاکسی برم بدون اینکه حتی یک کلمه حرف بزنم کیفمو برداشتم

و رفتم سمت در خروجی

شاهین

از دیروز تا حالا نخوابیدم فشار پرونده و حل نشدنش همه با هم حسابی اعصابم رو بهم ریخته اما

برخوردم با مهیاس سوای همه اینا است اینطوری رفتار کردم تا یاد بگیره به من درست اس بده اما الان

که میخواد بره حس میکنم زیاده روی کردم

-ماشین داری

-اگرم نداشتم مزاحم شما نمیشدم با اژانس میرفتم

-جدی پرسیدم مهیاس

با خشم و ناراحتی بر میگرده سمتم

-بنظرت من باهات شوخی دارم؟

منم بلند میشم وایمیستم روبروش عاشق این پوزیشن هامونم وقتی رخ به رخم وایمیسته

-خب از اونجایی که قیافت همیشه مثل قوری قوری جونه ادم فرقشو احساس نمیکنه

فکر کردم الان دیگه حالت چشماش بهتر میشه یا ناراحتیش از بین میره و عصبی میشه

اما بدتر ناراحت شد فک کنم خیلی زیاد بد برخورد کردم

-من ماشین دارم نمی خواد خودتو نگران من نشون بدی

آه لعنت به من چقدر وقتی ناراحته خواستنیه

مهیاس

با من بد برخورد میکنی؟ الان حس عذاب وجدانی بهت بدم تا یادت نره یکم دیگه چشمامو

غمناک میکنم آخرین نگامو میندازم سمتش

-خداحافظ

سریع میرم سمت در اگه بمونم لبخندم رو میبینه یا خودمو میندازم تو بغلش از بس که دوست داشتنی

شده امروز شاید اولش خیلی ناراحت شدم اما من کلا روحیم اینطوریه ترجیح میدم

دیگران رو ناراحت کنم تا خودمو بلــــه همینه که هست

یکراست میرم خونه ماشین رو پارک مینمایم و شیرجه میرم تو

-سلام به همه کجایی

-اینجاییم اچی جون

صدای مهسان از آشپزخونه

-به به به همه جمعید چرا منتظر من نموندید؟

-گفتیم لابد پیش شوهر تحفه تر از خودت یک چیزی میخوری

-منظورت از تحفه منم؟

سرا همه برگشت سمت صدا شاهین کی اومد؟ اصلا کی اینو راه داد

میاد جلو دستشو میندازه دورم کصافط اینجا نباید بغلم کنی که

مهران بدبخت که فکرشم نمی رسید تو اولین برخورد این همه گند بزنه با هول اومد سمتمون

-سلام داداش شاهین همین الان ذکر و خیرت بود

شاهین همین طوری که باهاش دست می داد به طعنه گفت

-بله یک بخشی رو شنیدم همین ها رو میگی دیگه؟

دایی محمد که دید مهران نافرمان خراب کرده خواست ابروشو درست کنه زد چشمشم کور کرد

-مهران همیشه همین طوری تعریف میکنه هیچیش به ادمیزاد نرفته

شاهین یک نگاه نافرمان انداخت سمت دایی جان در گوشم اروم گفت

-این کیه؟

ای دلم خنک میشه وقتی این جووری غیرتی میشه ها بنظر من میشه براش مرد

-مهپاس دایی بیاید بشینید فک کنم شام هم نخوردید

آه دایی نمی شه دو دقیقه فقط ساکت بشینی؟ البته فک کنم دایی فهمید شاهین چرا اونطوری نگاش میکرد

نشستیم سر میز مامان جوونی لازانیا درست کرده همین طوری که دارم واسه خودم غذا میکشم

اروم از شاهین میپرسم

-واسه چی اومدی خونه ما؟

-خونه ی تو نیست که خونه ی پدر زومه

اگه اینو صبح میگفت ها اینقدر خوشحال میشدم اما الان

-این نیز نماند شاهین جـــــون

-خیلی هم می ماند

از جام بلند میشم ممنون مامان عالی بود سرمو خم میکنم سمت شاهین

-بلند شو بریم بالا

به محض اینکه در اتاق رو میبندم طلبکارانه بر میگردم سمت شاهین

-خب حالا دلیلت رو بگو؟ چرا اومدی؟

-هنوز از دستم دلخوری؟

-دلخور؟ نه اصلا برام مهم نیستی که بخوام از دستت ناراحت شم با اون رفتارای زشتت و اخلاقای گندت

حالا مثل چی دارم دروغ بلغور میکنم ها اما حقشه تا این باشه که منو اینقدر اذیت نکنه

نگاهش نگران شد چقدر چشماشو دوست دارم تا خواست لب باز کنه صدای پیچرش بلند شد

-من باید برم

به سرعت راه خروج رو پیش گرفت نباید میداشتم اینجووری بره آه لعنت به دهانی که بی موقع باز بشه

منم دنبالش از پله ها سرازیر میشم

-شاهین وایسا

-مهیباس

تا خواست حرفشو ادامه بده لبام رو گذاشتم رو لباس

-مراقب خودت باش

شاهین

بلاخره زمانش رسید با سرهنگ تماس گرفتم گفت چون من نزدیک اونجا بودم برام پیغام فرستادن

مثل اینکه تونسته بودن زودتر محموله رو رد کنن و قرار بود امشب خدمت رئیس برسن

وقتی رسیدم سریع از ماشین پیاده شدم دو تا از مامورا منتظرم بودن اسلحمو تحویل گرفتم

در عرض چند دقیقه همه جا پر از پلیس و تک تیر انداز شد نباید هیچ راه در رویی پیش روشون بذاریم

تمام راه های فرار خونه رو بستیم خوشحالم از اینکه اینجام تا پاداش زحمات یک ساله ام رو ببینم

بعد از صدای شکستن در تنها صدایی که بلند شد صدای تـــــــیر

همه دستگیر شدن لحظه ی اخر قبل از انتقالشون به پایگاه پوز خند رهام تنها چیزی بود که دیدم

-یعنی چی که رئیس باند بینشون نیست

-قربان از همه بازجویی کردیم هیچ کدوم حرفی نمی زنن مهره های جزئی که اصلا چیزی در مورد رئیس نمیدونن

از سه نفر مهره اصلی هم فقط رهام شریف جون سالم بدر برده و زندست از اون هم صدایی در نیامد

-برای اینکه بلد نیستید بازجویی کنید

از جام بلند میشم با قدم های محکم راه میوفتم سمت اتاق بازجویی

-به به جناب سرگرد مشتاق دیدار شما چرا زحمت کشیدید می گفتید ما خدمت میرسیدیم

-میخواهی بگی رئیس این باند لعنتی کیه ؟ یا دوست داری از راه دیگه ای وارد شم؟

-اتفاقا تا حالا حرف نزدم تا شما بیای و از راه دیگه ای وارد شی اقا پلیسه

مشت اول فرود میاد تو صورتش

-همین؟ هه این روشا برای حرف آوردن مجرم دیگه قدیمی شده

مشت دوم و سوم

-انتظار خیلی بیشتر از اینا رو ازت داشتم

روبروش می ایستم یک سیگار در میارم روشن میکنم و پک عمیقی میزنم

-فکر نکنم اینجا بتونی سیگار بکشی؟ میتونی؟

-دودش اذیتت میکنه؟ باشه الان خاموشش میکنم

سیگار رو کف دستش میذارم و فشار میدم

-بخشید اینجا جا سیگاری نداریم

صورتش برای یک لحظه از درد جمع میشه اما پوست کلفت تر از این حرفه‌است

-بهت نمیداد اینقدر بی دل و جرات باشی پیش مهیاس که خیلی قلدر بازی در میاوردی

-اسمشو تو دهن کثیف نچرخون

-جوش نزن جناب سرگرد همه ی ما میمیریم حالا اون زودتر

سعی میکنم اروم باشم حرفهامون داره به جهتی که میخوام میره نقطه ضعف هر دومون مهیاس

توی درگیری ها کتفش تیر خرده دستمو میذارم روش و فشار میدم

-شاید تو زودتر نه؟ اخه همین امروز فرداست که حکم اعدامت میاد اگه اعتراف کنی شاید بتونم

به حبس ابد تغییرش بدم

-بمونم تو زندان که چی بشه؟ همون اعدام خوبه تنها دلخوشیم اینه قبل از اینکه

حکم اعدام بیاد سوختن تو رو میبینم تو تمام اون روزهایی که باهام مسافرت بودی به تنها چیزی که فکر میکردم

نابودیت بود بدون اینکه بدونم چیکاره ای

تو مهیاس رو ازم دزدیدی دختری که عاشقانه دوستش داشتم

حالا نوبت توئه که از دستش بدی

اسلحه مو در میارم و میذارم رو شقیقش

-از چی حرف میزنی؟

-بین شاهین خان من اگه نخوام حرف بزنی تو هیچ غلطی نمی تونی بکنی

با ته تفنگ محکم میکوبم رو جای زخمش

-حالا چی؟ میخوای زر بزنی و بگی داری در مورد چی حرف میزنی؟

- چرا که نه ؟ میخوام بدونی و بسوزی از اینکه هیچ غلطی نمی تونی بکنی
- رئییسی که دنبالش اونی بیرونه و اگه بفهمه مهیاس با تو همدست بوده نابودش میکنه همینطور که الان میخواد  
تورو نابود کنه و میکنه
- بعد هم شروع کرد به دیوانه وار خندیدن
- کاری که من میخواستم بکنم و مانع میشد رو خودش تموم میکنه
- اما اون نمیفهمه که من پلیسم یا مهیاس همکاری کرده باهام وقتی همتون دستگیر شدید از کجا میخواد بفهمه
- سخت در اشتباهی سرگرد اون خیلی از چیزی که فکر میکنی بهتون نزدیکتره تو همیشه در خطری اگه نزدیک  
مهیاس باشی اون هم در خطر میمونه
- خم میشم رو صورتش
- من اون لعنتی رو پیدا میکنم و از مهیاس محافظت میکنم تو به فکر خودت باش که بزودی سرت بالای دار  
گردنبنده مهیاس هنوز همراهشه میکشمش
- اینم پیش من میمونه تو لایقش نیستی
- خیز بر میداره تا پیش بگیره از اتاق میزنم بیرون سرهنگ منتظره دستشو میداره رو شونم
- چی فکر میکنی
- نمی دونم اما مطمئنم مهیاس رو تنها نمیذارم این دروغا رو هم تحویلش نمیدم مثل یک مرد وایمیستم و ازش  
محافظت میکنم
- شاید باید با دوری ازش محافظت کنی
- سرهنگ اگه من نزدیکش نباشم شاید آسیب ببینه شاید
- کلافه به موهام چنگ میندازم
- میدونم پسر من اما رئیس این باند خیلی خطرناکه بهتره از دور مراقبش باشی
- انتظار ندارید برم بهش بگم بازچه بوده؟
- نیازی نیست تو این کار رو بکنی من همه چیز رو توضیح میدم براش اونطور که باید بشنوه
- بدون اینکه حرف اضافه بزنم احترام میدارم و راه اتاقمو پس میگیرم شاید لحن سرهنگ اروم بود اما



همه ی حرفاش فقط دستور بود نباید اینطوری بشه من ادمی نیستم که جا بزnm باید مثل کوه پشت سرش بیاستم اما همیشه و این منو از درون نابود میکنه

مهپاس

از دیشب تا حالا خواب به چشمم نیومده یعنی چی شد؟ همه چی خوب پیشرفته؟

تو دلم رخت شور خونه است میدونم تو خونه دووم نمیارم خب کجا برم حالا؟

اداره که همیشه رفت پس باید برم خونه شاهین دیگه

حاضر میشم و راه میوفتم فک کنم اسممو باید تو گینس ثبت کنن اتقدر سریع آماده شدم

تو ماشین به این فکر میکردم که باید ماشینمو عوض کنم البته اینجوری داشتم فقط خودمو سرگرم میکردم

زنگ و میزنم در باز میشه میرم بالا یعنی شاهین الان خونست؟ سرهنگ جلوی در ایستاده پس شاهین نیست

-سلام دخترم بیا تو

-سلام سرهنگ شاهین نیست؟

-اول بیا تو ، برات میگم

نمیدونم با این حرفش چرا قلبم هُری ریخت نکنه براش اتفاقی افتاده باشه؟

-بشین برات چایی بیارم

-سرهنگ لطفا بگید شاهین کجاست ، من چایی نمیخوام

میاد اروم میشینه روبروم

-دخترم حقیقتش دیشب پرونده ای که توش کمکمون میکردی بسته شد و همه دستگیر شدن

این که خیلی خوبه پس چرا این طوری داره میگه ؟ نکنه منظورش اینه که حالا که پرونده بسته شده منم هُری

سوالی نگاهش میکنم گردنبندی که تو سفر برای پسر ها خریدم رو میذاره رو میز

-بابت همه چیز ازت ممنونیم تو خیلی تو حل این پرونده کمک کردی که البته بابتش

حتما بطور رسمی ازت تشکر میشه ، ازت میخوام فعلا در مورد این پرونده

با هیچ کس صحبت نکنی در مورد شاهین هم یکم صبر کنی بعد حقیقت رو به

خانوادت بگی و خلاص

یک لبخند نصفه و نیمه برآش میزنم دستم میره سمت گردنبد و برش میدارم زنجیرش پاره شده باید ببرم درستش کنم سرهنگ هنوز زل زده بهم بعد من مثل اسگلا به فکر گردنبدم از جام بلند میشم که برم ،

بمونم برای چی؟ تو دلم هنوز تشویشه نکنه شاهین چیزیش شده باشه؟

قبل اینکه برم برمیگردم سمت سرهنگ

-سالمه؟

چشمام از بغض میلرزو همینطور صدام نگاه سرهنگ پر میشه از غم

-اره دخترم حالش خوبه خوبه

حالش خوبه خوبه؟ چه جالب پس برآش اصلا مهم نیست که گذاشته و رفته

اگه مهم بود که میموند و توضیح میداد اینقدر مرد نبود که خودش بگه منو نمیخواه میشینم تو ماشین

ضبط رو روشن میکنم اهنگ دختر همسایه پلی میشه بین این همه اهنگ چرا این؟

یاد خنده ی شاهین میوفتم وقتی اینو تو ماشینش با هم گوش میکردیم فلش رو در میارم و پرت میکنم بیرون

از تو داشبورده یک سی دی در میارم روش نوشته غمگین اینو نگه داشته بودم تا وقتی خیلی داغونم گوش کنم

خودم هم نمیدونم الان چه مرگمه اما میدونم دلم میخواد به حال خودم زار بزنم

منی که گریه برام بی معنی الان صورتم خیس خیس

به تو نزدیکتر میشم تو از من دورتر میشی\*

سرعت میگیرم دلم میخواد پرواز کنم و بهت برسم

شدی فانوسِ رویام داری کم نور تر میشی\*

می خوام آغوشِ دلننگتِ توی آغوشِ شبِ واشه\*

با دستای تو تنها شه\* می خوام دستای من امشب

کاش الان اینجا بود سرعتم دیوونه واره صدای اژیر پلیس میاد

بزن بغل Geneseis-

شاهین هم اولین بار همینو گفت چقدر بنظرم تو اون لباس پلیس خواستنی بود

میزنم کنار

من از تو دور تر میشم هوا دلگیر تر میشه\*

تو داری میری از پیشم\*

دلَم درگیر تر میشه\*

میزنه به شیشه پیاده میشم با تعجب نگام میکنه

دوباره فکرم میره پیش شاهین

-ماشین باید بخوابه پارکینگ

نمیدونم صدای افکارمه یا پلیس روبروم

-خانوم با شما هستم سرعتتون خیلی زیاد بود ماشین باید بره پارکینگ

-پس من چطوری برم خونه؟

انقدر مظلوم پرسیدم و بی منظور که پسر روبروم برای چند لحظه بی حرف فقط نگام میکرد

یعنی اینقدر حالم بد بود؟ کاش اشهین اینجا بود تا داد بکشه مرخصی

-شما حالتون اصلا مساعد رانندگی نیست

اینو خودم هم میدونم الان حالم مناسب هیچ کاری نیست لبام باز نمی شه

فقط نگاش میکنم شاید دارم توی وجود سرگرد روبروم سرگرد قلبم رو جستجو میکنم

-من متوجه سرعتم نشدم میشه برم؟ دیگه نمی تونم سراپا وایسم

-الان نباید رانندگی کنید لطفا تا حالتون یکم بهتر شه راه نیوفتید

-پس میبخشینم؟

نکنه شاهین از حرف اون شبم دلخور شده میخواد تلافی کنه؟ کاش اونم ببخستم

-بله میتونید برید

روی صندلی راننده خراب میشم باید با خودم کنار پیام دیگه نباید این حالم ادامه داشته باشه

-اباجی ، کجایی؟

-اینجام مهران

-داری چه غلطی میکنی؟ چرا غمباد گرفتی انقدر از دخترای لوس که یک بند اشکشون دم مشکشونه بدم میاد

با این حرفش داغ دلم تازه شد مهران هم دوست نداره مثل شاهین دوباره اشکام ریختن  
 داداشیم هم در نهایت سخاوت بغلش رو در اختیارم گذاشت مثل بچگی وقتی مهیار اذیتم میکرد  
 تو بغلش مجاله شدم  
 -هیس اروم کوچولو  
 -واقعا دوسم نداری؟  
 -من غلط کرده باشم تا عمر دارم خودم نوکرتم بگو کی اذیتت کرده  
 -فقط دلم گرفته  
 سرمو آورد بالا و تو چشمام نگاه کرد راحت میتونست بفهمه چمه سرمو اناختم پایین  
 فهمیده بود یک دل گرفتگی ساده نیست اما گفت  
 -بلند شو بریم بیرون از بس تو خونه نشستی دلت گرفته  
 یک مانتو یاسی پوشیدم با شال پرننگ ترش دلم به ارایش نمیرفت اما اگه این ریختی برم بیرون که ملت سکنه  
 میکنن یک عالمه کرم میزنم با مداد و ریمل رژ قرمز رو بر میدارم باهش رو اینه مینویسم  
 -در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویش تن دیدم که جانم می رود  
 -حاضر شدی؟  
 از پشت بغلم کرد و نوشته رو خوند  
 -اجی کوچیکه میدونی که من همیشه هستم نه؟  
 از جام بلند میشم  
 -بریم مهران دستمو میگیره تو دستش لبخند میزنم  
 داریم میریم بام تهران این مسیر رو خوب میشناسم وقتی صحرا فوت شد  
 مهران رو میاوردم اینجا اون موقع ها کلی غصه تو دلش بود دختری که دوسش داشت رو بخاطر یک تصادف  
 جلوی چشمش از دست داد  
 میرفتیم بام مهران فریاد میزد حرف میزد اشک میریخت اروم میشد و من فقط تماشا  
 میکردم همیشه همین طور بودیم با هم شوخی میکردیم اذیت میکردیم اما هیچ وقت تو سختی ها همو ول نمیکردیم

اما من نه میخواستم جیغ بکشم نه حتی یک قطره اشک بریزم به همین خاطر گفتم

-مهران به جای اینکه بریم بام اینجا برام بستنی بخر لطفا

-تو فقط امر کن

ماشین رو زد بغل

- چه طعمی میخوای حالا

-شکلاتی

از ماشین پیاده میشم منم میام تو صدم ثانیه چند تا اتفاق میوفته من جلوترم یک ماشین با سرعت میاد سمتم

داره میزنه بهم انگار میخواد بزنه بهم

چشمام رو میبندم

-خوبی مهیاسی

از بغل مهران میام بیرون الهی بگردم اشک تو چشماشه

-خوبم مهران ببین سالمم

محکم بغلم میکنه و به سرم دست میکشه

-خدایا شکرت خداجونم

چشمام از رو شونه مهران کشیده میشه به قامتی که همه ی وجودمه مطمئنم خودش شناختنش از پشت هم برام کار

سختی نیست دستای مشت شدش رو خوب میشناسم اینجا چیکار میکرد

شاهین

خیلی سخته که مرد باشی و نتونی تو سخت ترین شرایط عشقت تکیه گاهش باشی اونم درست وقتی که بدترین

خطرات تهدیدش میکنن سیگارمو روشن میکنم و نگاهمو میدوزم به پنجره اتاقش از اینکه اونجا بودم

وقتی اون ماشین به سمتش میومد و نمیتونستم کاری انجام بدم داشتم دیوونه میشدم

سیگار رو تو مشتت له میکنم و فکرم دوباره میره سمت دختری که تو اون اتاق پشت پرده ایستاده تمام سلول های

بدنم طلبش میکنن

زیر لب با خواننده زمزمه میکنم

من بی تو هیچم تو باورم نکن

خیسم زه گریه تنها ترم نکن

عاشق نبودم تا با تو سر کنم

آتش نبودم خاکسترم نکن

اگه عاشقت نبودم

اگه بی تو زنده بودم

تو بمون که بی تو غصه میخورم

اگه دل به تو نبستم اگه این منم که هستم

ولی از هوای گریه ات پریم

اگه شکوه دارم از تو اگه بی قرارم از تو

تو بمون که آشیانه ام تویی

به هوایت ای ستاره به تو میرسم دوباره

اگه عاشقم بهانه ام تویی

دل کنده بودم از هم زبونیت

پنهان نکردی از من نشونیت

من پاکشیدم از بخت بسته ام

تو پا فشردی بر مهربونیت

اگه همزبون نبودم

اگه مهربون نبودم

چه کنم دل این دل شکسترو

اگه سردو مرده بودم

اگه پر نمیگشودم

به تو بستم این دو بال خسته رو

دیگه نمی خوام این بازی مسخره رو ادامه بدم فردا میرم پیش مهیاس از دور دیدنش دیوونه کنندست

اگه اون لعنتی قرار بود بیاد جلو تا الان میومد پس حتما قصد دیگه ای داره

سرمو تکیه میدم به صندلی تا یکم استراحت کنم

-اقا ... اقا ، جناب

سرجام صاف میشینم و شیشه رو میدم پایین کی صبح شد؟

-بله بفرما بید

-شما باید همراه ما بیاید همسایه ها از حضورتون شکایت کردند

کارت شناساییمو در میارم

-من درحین انجام ماموریتم

-ببخشید جناب سرگرد ما اطلاع نداشتیم

در خونه مهیاس باز میشه و همراه دختر عمه اش سمیرا میان بیرون

-بله میفهمم ایرادی نداره منم داشتم میرفتم کارم اینجا تموم شده

ماشین رو روشن میکنم و پشت ماشینمهیاس میروم

دختره ی دیوونه انگار نه انگار توی شهر رانندگی میکنه سرعتم رو بالا میبرم تا بهش برس

مهیاس

از دیروز که فهمیدم شاهین تعقیب میکنه میخوام اساسی حالشو بگیرم کصافط

حتی نیومد توضیح بده چرا؟ فقط گردنبندهش رو واسم میفرسته بچه پرو

باید بشونمش سر جاش

امروز با سمی اومدیم بیرون البته که اینم نقشه خود پلیدمه

میخوام به شاهین بفهمونم بدون اون خیلی هم خوشحالم حتی اگه نباشم هم اون نباید بدونه  
 قراره بریم برای مهمونی شرکت که بلاخره قرار شد اخر این هفته برگزار شه  
 خرید کنم جلوی مجتمع تجاری نگه میدارم کنه خان هم دنبالمون داره میاد  
 من نمیدونم به اینا روش استتار یاد ندادن این جور که این ضایع بازی در میاره  
 همه عالم فهمیدن این دنبال منه حتی سمیرای خنگ  
 خودم رو خفه کردم سه تا پیراهن مجلسی خریدم با دو تا مانتو  
 -سمی بیا این کفش روبیین به پیراهن سفید صورتیم میاد نه؟  
 -اره خیلی  
 -بیا بریم بیوشمش  
 اخ جون مغازه دار هم پسره هم جوون شاهین جون بخور  
 -سلام  
 -سلام خانوم خیلی خوش اومدید چه کمکی از دست من ساختست؟  
 تو اگه ترمز بگیري من میگم والا با یه لحن پر از عشوه می فرمایم  
 -اون کفش صورتی پاشنه بلند رو برام میارید؟ سایز 38  
 زیر چشمی حواسم به شاهین هست پشت ویتترین ایستاده  
 کفش رو میپوشم پسره با لبخند میگه  
 -اسمون چه خبرا؟  
 -میخوای واست دوتا ستاره بچینم؟  
 -وقتی ماه جلوم واستاده ستاره میخوام چیکار؟  
 حیف، حیف که میخوام حال شاهین رو بگیرم وگرنه با پاشنه کفش میکوبیدم تو فرق سرت  
 که ماه وستاره دور سرت بچرخن  
 وقتی داشتم کفش رو حساب میکردم یک کارت گرفت سمتم  
 -این شماره منه دوست دارم بیشتر باهم آشنا شیم



میخواوم کارت رو بگیرم که دستم رو میگیره

-اگه تو مجتمع خرید داری باهات بیام؟

تا اومدم جوابشو بدم از بغل صورتم یک مشت حواله فکش شد

-مرتیکه چیکار میکنی؟

شاهین دست پسره رو گرفت و دنبال خودش از مغازه کشید بیرون

-مگه نمی خوای بری خرید بیا من باهات میام

-به تو چه مربوط چه ادمای پررویی پیدا میشن ها

یوهـــــــــــــو اونم فک میکنه شاهین خیلی ادم پرروییه بنظر من همه همین طور فکر میکنن

-مهپاس داری چیکار میکنی بیا بریم جداشون کنیم

-ولشون کن بابا حقشونه بذار تا جا داره همو بززن

بزور ملت از هم جدا شدن هر دو با خشم زل زدن به من وا انگار من گفتم کتک کاری کنید

پسره راهشو کشید رفت اما شاهین مثل میر غضب دقیقا اومد و ایستاد جلو من

-که براش ستاره بچینی اره؟

نیشم شل شد پس حرفامونو شنیده

-بتوجه؟ اره اتفاقا میخواستم براش ستاره بچینم چیکارمی که فوضولی میکنی

بعد هم راهمو کشیدم که برم

-شوهرتم

-اها شوهر ، پس این چند روز کدوم گوری بودی نه اقا اشتباه اومدی فکر کردی خبریه؟

هیچ چیزی بین ما نیست ههمین فردا پس فردا هم میریم محرمیت رو باطل میکنیم

-این اتفاق هیچ وقت نمیوفته حتی تو خوابت

عوضی دقیقا میدونه چجوری ادم رو نابود کنه

-جمعه مراسم شرکنه باید اونجا باشی اما بعدش تو رو بخیر ما رو به سلامت

به معاونم میگم خبرت کنه

بعد هم با ماشینم تیکاف میکشم و د برو که رفتی  
امشب جشن افتتاحیه شرکتی بعد از اون روز دیگه ندیدمش یعنی اصلا بیرون نرفتم تا شاهین کنه بخواد  
خودشو بهم بچسبونه کصاف فقط اسم شوهر رو یدک میکشه اخه شوهر اینطوری میشه ؟  
نه عشقی نه احساسی به چه دردم میخوره  
چقدر راحت بخشیدمش البته نه به همین راحتی باید به غلط کردن بیوفته  
از امینی خواستم کارت دعوت رو به دستش برسونه یعنی میاد؟  
باید بیاد یک پیراهن سفید پوشیدم که قد جلوش کوتاه تر از پشتشه و از کمر به پایین پف با نمکی داره  
چون یقش گرده موهامو بالای سرم جمع کردم تا شبیه پرنسس ها بشم گردنبندم رو هم میندازم  
-وای مهیاس چقدر خوشگل شدی  
-مرسی داداشی بنظرت بد نیست اولین بار جلوی کارمندان اینطوری بیام؟  
-نه عزیز دلم خیلی هم عالی شدی بیا بریم اینطوری از همه دیرتر میرسیم ها  
قراره مهمونی رو توی باغ برگزار کنیم مانتوم رو میپوشم و همراه مهران راه میوفتم  
مامان اینا هم بعدا میان مثلا من رئیس شرکتی نباید که اخر همه برسم  
صدای اهنگ تا اینجا هم میاد ماشین رو پارک میکنم و همراه مهران میشم  
سعی میکنم لبخند بزنم و هیجان دیدن شاهین توی اون کت و شلوار طوسی رو کنترل کنم  
خیلی عادی میریم سمتش اما تو دلم بلواست خدا با شوهر نکردیم نکردیم ببین چه هلویی نصیبمون شد  
مهران و شاهین خیلی مردونه با هم دست میدن  
اروم سرمو میارم بالا همین که چشمامون تو هم قفل میشه دلم هری میریزه پایین  
چشماس پر از خواستن و غصه و کلمه زیبای خریده  
اما کور خونده همه چی با یک نگاه حل نمیشه باید زانو بزنه و بگه چیز خوردم  
دستشو دراز میکنه ای دست ندم ضایع شه اما من خیلی خانوم تر از این حرفهام  
دستم رو اروم نگه میداره میاد جلو و پیشونیمو میبوسه  
از نقطه ی تماس لبهش تا اخرین سلول بدنم آرامش میگیره

شاید تا امروز بوسیدن همو تجربه کرده باشیم اما این حس با تموم دنیا متفاوته  
 نا خواسته لبخند میاد روی لبم از این همه خوشی که اومده زیر پوستم لجم میگیره  
 -حیف که باید فیلم بازی کنیم وگرنه نمی داشتیم حتی دستات بهم بخوره  
 گوشه ی لبش میاد بالا  
 -تو که حسابی از نزدیکی به من خوشحالی همین حالا داشتی از خوشی غش میکردی  
 با پاشنه کفش محکم میک.بم رو پاش  
 -صد من بده اش به همین خیال باش  
 دستشو میاره جلو  
 -فعلا که اش نخورده و دهن سوخته ام  
 دستم رو حلقه میکنم دور دستش و سه تایی به امینی لبخند میزنیم  
 -سلام ، خانوم مهندس از همه چی راضی هستید؟  
 -ممنون آقای امینی همه چی خوبه واقعا ممنون تو زحمت افتادید  
 -وظیفه ام بود خانوم زخمتی نبود اگه چیزی لازم داشتید بگید با اجازه  
 -اجازه ما هم دست شماست  
 مهران هم همراهش رفت  
 با شاهین راه افتادیم سمت بقیه مهمونا و با همه احوالپرسی کردیم  
 مثل شاهزاده ها ی قصه شدیم چشمای ابیش امشب خیلی متفاوتن  
 حتی یک لحظه هم نگاهشو از من دور نمیکنه منم دقیقا یک جاییم عروسیه بابت این قضیه  
 ازش جدا میشم و میرم سمت جمع دخترا با خیلی از بچه های شرکت دوستم  
 -مهلباس جون دو دقیقه شوهر تو ول کن به ما هم برس  
 -سورناز جون شوهرم رو ول کنم تو میای منو بگیری؟  
 -اره عزیزم

-اگه من زنت بشم یارو همدمت بشم اگه دعوامون بشه منو با چی میزنی؟

-با ساتور میزنم از وسط نصفت میکنم

-من زن سروناز نمیشم اگه بشم کشته میشم

کلی با بچه ها حرف زدیم و خندیدیم هر بار که زیر چشمی به شاهین نگاه میکردم

اونو متوجه خودم میدیدم یعنی دوسم داره؟ دیگه نمیره؟

-مهپاس بسه بلند شو برو پیش شوهرت که میخواد با نگاه سرمون رو ببره

سریع از جام بلند میشم

-پس از خودتون پذیرایی کنید دیگه

-دخترم دخترای قدیم ببین چه از خدا خواسته بودا

به حرف اخرشون لبخند میزنم و میرم سمت جمع اقایون

شاهین پیش امینی و مهران ایستاده و با یک ژست خاص به میز تکیه زده

قربون قد و بالات بشم مرد که اینقدر دیلاقی

وقتی میرسم بهشون شاهین و مهران همزمان دستشون رو میان سمتم

دستم روتو دست مهران میذارم و کنارش می ایستم حفته شاهین جون

منو میذار میری؟

-همین الان ذکر و خیر شما بود خانوم مهندس

-داشتیم میگفتیم خیلی خوب پیشرفت کردید توی این مدت

خودمو بهش نزدیک تر میکنم

-به داداشم رفتم دیگه

لپمو میکشه

-ابجی کوچیکه خودمی دیگه

-یکم بهم نون قرض بدید

مهران بغلشو باز میکنه

-بیا شاهین جون بیا عمویی تو هم خیلی پیشرفت کردی

شاهین دستشو پس میزنه برو بابا

-همینه دیگه لیاقت نداری

بعد هم زیر گوشم میگه میرم یک چیزی بیارم بخورید

حالا فقط منم و شاهین اصلا نفهمیدم امینی کی رفت

-باهام تو باغ قدم میزنی؟

جلوتر ازش راه می افتم جلوی در مامان اینا رو دیدم و بهشون گفتم با شاهین

میریم تو باغ قدم بزنیمنه ما هم همچین نیشش باز شد انگار میریم کارای خاک بر سری بکنیم

لبخند شاهین هم کم از مامانم نداشت نبره بی ابروم کنه؟

-مهیاس نگفتم بریم دوی مارا تن اروم تر راه برو من نمی دونم با اون کفشهات

چطور اینقدر تند راه میری

قدم هام رو اهسته تر میکنم دستشو میندازه دور شونم تقلا میکنم تا ولم کنه

برم میگردونه میگیرتم تو بغلش مامانم یک چیز میدونست دیگه

-از این دوری خسته شدم دیگه حتی اگه منم گفتم تو ولم نکن

دلیم برای لحن صدایش ضعف رفت اما نباید خودمو ببازم با دستام میزنمش

-من برای هر ادمی فقط یک شانس قائلم تو شانستو از دست دادی

-تو از چیزی خبر نداری بذار توضیح بدم

-هه دیر شده برای توضیح دادن میفهمی دیـــــر شده اون موقع که گردنبنده رو پس فرستادی باید

به توضیح فکر میکردی

دستشو میکنه تو پیراهنش و گردنبندهشو میاره بیرون

-ببینش اینجاست لعنتی ایناهاش

کلافه ولم میکنه و دور خودش میچرخه

-حالا که نمیخواهی بشنوی باشه هر وقت خواستی بهم بگو

بهش پشت میکنم و میرم سمت ته باغ باید یکم با خودم خلوت کنم  
روی تنه درخت میشینم درسته همه جا تاریکه اما ترسناک نیست شاید من زیادی سر نترسی دارم  
پس اگه گردنبند شاهین نبود ..... اوه یعنی ماله رهامه  
صدای پیچ پیچ میاد بلند میشم و صدا رو دنبال میکنم اروم اروم راه میرم  
تا نفهمم  
-همه ی کارا رو انجام دادید؟ بلیط رو تهیه کردی؟  
بازم میرم نزدیک تر خیلی گنده ان اینا از بچه های شرکت نیستن  
پس کین؟ بازم میرم جلوتر  
که یک درد بدی تو سرم میپیچه می افتم رو زمین لحظه ی اخر صورت شاهین  
رو میبینم دستمو دراز میکنم سمتش  
-شاهین  
با درد لای چشمامو باز میکنم پشت سرم تیر میکشه با دیدن صحنه ی روبروم  
تازه اتفاقات جلوی چشمم رژه میرن من، مردای هیکلی، ضربه به سرم و لحظه ی اخر شاهین  
-پس بلاخره به هوش اومدی  
به نیم تنه برهنش که از دستاش اویزونه نگاه میکنم چقدر هیکلش خفنه  
اینجوری ندیده بودیمش که دیدیم  
با طناب دستاش رو بستن بالای سرش یک جورایی پاهاش رو زمین قرار نمیگیره و بدنش از  
دستاش اویزونه خدا رو شکر حالت من بهتره چون من نشستم روبروش  
البته که دستام از پشت بستست  
-تو اینجا چیکار میکنی؟  
یهو میزنه زیر خنده دبیــــــــــــا پسره دیوونه نبود که شد  
ما رو گروگان گرفتن بعد این میخنده  
-خدا شفات بده به حق پنج تن

بعد هم رومو ازش میگیرم و شروع میکنم واریسی اطرافم

یک اتاق دوازده متری که فقط یک در و پنجره داره که توش هواکش

جاساز شده خیلی رطوبت داره به حدی که لباسام به تنم چسبیده

-بازرسیتون تموم شد مادمازل؟ چیزی هم نصیبت شد خانوم مارپل؟

حالا که تیکه میندازه مقابله به مثل میکنم

-من نمیدونم تورو چطور گرفتن قبلا ادعات میشد میتونی حساب ده تا مثل اینا رو بررسی

-وقتی جنابعالی تو دستشونی من چه کاری ازم بر میاد جز تسلیم شدن در برابرشون

هر چند که من باهاشون درگیر شدم تا بتونم نجاتت بدم اما یکی از پشت با اسلحه

پامو زخمی کرد و بعدش هم بیهوشم کردن ، اخه من نمیدونم تو چرا همش دنبال دردسر میگردی

اگه تو اونجا تو دستاشون نبودی الان بجای ما اونا اسیر بودن و همه چی ختم بخیر میشد

میخواستم دو تا اساسی بارش کنم که در باز شد سر دو تامون برگشت سمت سایه ای که نور زیاد پشتش

مانع از دیدنش میشد

نگامو میندازم پشتش تا شاید بفهمم کجاییم و راه فرار داریم یا نه؟

سطح سراسر ابی روبروم یکجا هوار میشه روی سرم

مرد هکلی میاد داخل اما انگار دونفرن یکی هم ریز تر پشتش میاد تو

یکیشون چراغ رو میزنه آقربون دست و پنجت دستت طلا

بر میگردم تا همین ها رو بهش بگم که با دیدن فرد روبروم زبونم تو دهنم نمیچرخه

-به سلام خانوم مهندس مفتخر کردید ما رو شما چرا زحمت کشیدید

میگفتید ما خدمت میرسیدیم

باورم نمیشه این که جلوی چشمامه فردی که بهش اعتماد داشتم

واونو امین خودم میدونستم

-بلاخره رئیسی گفتن زیر دستی گفتن

همین طور که حرف میزد به سمتم میومد تقریبا الان مقابلم رسیده

با ناوری زمزمه میکنم

-امینی

نذاشت حرفم رو ادامه بدم با دستش کوبید رو صورتم

-خفه شو الان فقط نوبت منه حرف بزنم فقط —

شاهین تقلا میکنه رها شه و بیاد سمتم

-دستت رو ازش بکش کثافت

یهو امینی با جنون به سمتش یورش میبره و موهاشو تو چنگ

میگیره

-تو یکی دیگه زر نزن که همینجوری میخوام تیکه تیکه ات کنم تا خوراک

کوسه ها شی توی لعنتی تمام نقشه های منو خراب کردی

شاهین با پوز خند بهش میگه

-از اولش هم ازت خوشم نمیومد بوی گند خیانت میدادی

انگار که حرف شاهین به مذاقش خوش نیومد با مشت محکم کوبید

توی شکم شاهین

-هه جرات داری دستمو باز کن کتک زدن من با دست بسته

هنر نیست آقای امینی

-حالا حالا ها با هم کار داریم جناب سرگرد البته دیدی که با دست باز هم نمی تونی هیچ غلطی کنی

این تیر هم نشونه همینه

هنوز باورم نمیشه با ناراحتی میگم

-اخه چرا؟ مگه من چه بدی در حقت کردم؟

-تو ریاست شرکت رو فقط بخاطر اینکه یک پولدار لعنتی بودی از چنگم در آوردی

منی که برای اون شرکت خون دل خوردم تو اومدی و گند زدی به

تمام زحماتم منم کاری رو انجام کردم که بشم یکی از شما



یک پولدار عوضی باندی رو تاسیس کردم که خواب رو از چشم بچه پلیس هایی  
مثل این جوجه سرگرد گرفت

اما شما دو تا تمام نقشه های منو خراب کردید هم ریاستم رو هم تمام باندمو به گند کشیدید

بابت این کارهاتون هم باید نابود شید

اما من کارهای مهم تری از شما دارم

با سر یک اشاره به هیکلیه که باهاش بود کرد و بدون حرف دیگه رفت بیرون

اگه ازاد بودم میزدم از مردونگی ساقطش میکردم عوضی خائن رو

مردک دیوونه خوب شرکت خودم بود بهت لطف کردم گذاشتم چند سال

مفت خوری کنی

صدای اخ شاهین باعث شد از توی فکرام پرت شم بیرون

مرد هیکلیه داشت با تمام قوا میزدتش مشت های پشت سر هم

با ناراحتی نگامو میدم بهش چشمامون تو هم قفل میشه

صورتش از درد جمع میشه اما بجز اولین اخ ارومش دیگه ازش صدایی

در نیومد انگار داره مردونه مقاومت میکنه اشک از چشمام دونه دونه میچکه

کاش بجای اون منو شکنجه بدن با نگاهم ازش میخوام که صبور باشه

هر چند میدونم بیشتر از این نمیشه اما قلبم از دیدن اینکه اینجوری داره شکنجه میشه

میشکنه انگار هر مشتی که میخوره به قلب من زده میشه و باعث تیکه تیکه شدنم

میشه

نمی دونم چقدر اشک ریختم یا شاهین چقدر کتک خورد فقط اینو

میدونم که چشمای من از زور گریه و چشمای اون از فشار درد باز نمیشه

-مهپاس خانومی گریه نکن ، این ضربه ها برای من درد نداره

اما اشکات نابودم میکنه

با حرفش هقهقم بیشتر میشه . کاش بجای اون منو بزنی اما انگار

میخوان بدترین راه شکنجه رو برامون انتخاب کنن  
 سعی میکنم خودمو نبازم تا بیشتر از این عذابش ندم همون طور که  
 گریه میکنم لبخند میزنم  
 -واقعا که فک میکردم خیلی مقاوم تر از این حرفهایی نگاه کن  
 چطور با دو تا مشت نفله شده  
 یک لبخند میزنه که همراه صورتش قلب منم فشرده میشه  
 -مشت رو من میخوردم اونوقت تو مثل ابر بهار گریه میکردی  
 -من اصلا هم گریه نمیکردم به هوای مرطوب حساسیت دارم  
 چشم اشک میاد  
 تو سکوت نگام میکنه انگار میخواد چیزی بگه فقط ذنبال کلمات مناسبه  
 -مهیاس یک قولی بهم بده  
 -چه قولی؟  
 -اول بگو به جون شاهین کاری که گفتم رو انجام میدی  
 -نمیگم شاید بخوای خودمو بندازم تو دریا غرق کنم  
 با عصبانیت نگام میکنه  
 -قول بده  
 با شک و تردید نگاه میکنم نمیدونم چرا اما قلبم راضی نیست  
 با صدایی که خودمم به زور میشنوم میگم  
 -قول میدم  
 -هر اتفاقی که برای من افتاد حتی اگه من مردم فقط و فقط  
 به فکر خودت باش و سعی کن خودتو نجات بدی  
 -اما  
 -یادت باشه قول دادی

سعی میکنم دلخوریمو با نگاهم بهش برسونم

-خلوت عاشقونتون رو که بهم نزدم؟

انقدر غرق شاهین بودم که نفهمیدم امینی و نوچش اومدن

تو دستش یک زنجیر نازکه

-اخ اخ گریه کردی خانوم مهندس؟ چقدر قیافت داغون بنظر میاد

فک کنم جوجه سرگرد عاشقمون پشیمون شده از این که گرفتت

-تا کی میخوای به این بازیها ادامه بدی؟ سعی میکنی منو تحقیر کنی

تا عقده هات خالی شه؟ با دزدیدن من همراه شاهین گور خودتو کندی

با این کارا هم بجای روحیه من زندگی خودتو به گند میکشی

الان همه دنبالتن

قهقهه میزنه

-پس نمیدونی کسی دنبالتون نیست؟ بهشون گفتم دارید میرید ماه عسل

اخه تازه اشتی کردید حالا هم میخوام خودم عسل رو بریزم تو حلقتون

زنجیر رو تو دستش میچرخونه

-شاهین خان به نظرت بدنت تا کجا میتونه مقاومت کنه؟

هنوز حرفش رو کامل نکرده زنجیر رو میاره بالا و فرود میاره

روی نیم تنه برهنه شاهین

ضربه پشت ضربه اما بجز صدای زنجیر هیچ صدایی

سکوت اتاق رو نمیشکونه

-بس کن لعنتی روانی بگو چی از جونمون میخوای؟

راست ایستاد و نگام کرد

-پس بلاخره سوالی که میخواستم رو پرسیدی

با نگرانی به رد خونی که از زیر پای شاهین جاری شده نگاه میکنم

-بگو چی میخوای عوضی

-اصلا درست نیست یک خانوم متشخص مثل شما اینقدر بی ادب باشه

یک نگاه تهدید امیز به سمت شاهین میندازه

-میدونی اخرای برجه تو باید حقوق دو تا شرکت رو واریز کنی

اما نمیتونی چون اونا رو در ازای زنده گذاشتنتون به حساب من واریز

میکنی مگه نه؟ به خاطر شما من تمام اموالمو از دست دادم پس این حقمه

-نه مهیاس تو این کارو نمیکنی این پول حق تو نیست که ببخشیشون

تحکم توی صدای شاهین باعث میشه تعلق کنم

امینی دوباره دستشو میاره بالا و محکم میکوبه پشت شاهین

صورت محکم عزیزترین ادم زندگیم توی هم فشرده میشه

اما من نمیتونم کاری که این مردک میخواد انجام بدم کم پولی نیست

و حق من نیست تا بدمش بره و خودم هم همچین پولی ندارم تا بتونم

بدم به این زالـــــو

همینطور که زنجیر رو وی دستش میچرخونه به سمت در میره

-تا یک ساعت دیگه فرصت داری فکراتو بکنی البته

ما توی این تصمیم گیری مهم کمکتون میکنیم

من نمیدونم نوجه هاش کرولالن یا نه چون فقط بهشون اشاره میزنه

و اونا هم میفهمن چی زر میزنه

با چشمام مرد هیکلی مشکی پوش روبروم رو دنبال میکنم

از داخل جیبش بسته ای رو در میاره و درش رو باز میکنه

خش خش اون نایلون خس خس نفسهامو در پی داره

با صدای فریاد تکیه گاهم تمام وجودم میلرزه

پس بلاخره طاقتش شکست چقدر مردونه برای حفظ

غرورش جلوی من جنگیده بود دونه های نمک تک تک زیر پاهاش پهن میشن  
 فکر کنم دل اونها هم به حال مرد من سوخته  
 این همه شکنجه برای تن اون و روح من خیلی زیاده  
 فریاد میکشم  
 -ترو به تمام مقدسات بس کن هر کاری بخواید میکنم هر کاری  
 صدام توی گلوم میشکنه  
 با پوزخند روی لباس خارج میشه  
 -شاهین خوبی عزیزم؟  
 اشکای لعنتیم نمی دارن خوب نگاش کنم کاش دستام باز بودن  
 میتونستم پاکشون کنم تا قامت خمیده شاهین رو ببینم  
 طناب از دور دستام باز میشه چقدر زود خدا جوابمو داد  
 به سمت شاهین میدوم به سرش دست میکشم از هوش رفته  
 برای رسیدن به سر خمیدش رو پاهام بلند میکنم  
 -چشماتو باز کن سرتو بگیر بالا نگام کن لامصب با تو ام ها  
 -الان کارای واجب تری از اون شازده داری پس بیا بتمرگ سرجات  
 تا بزور نیاوردمت  
 بدون اینکه رومو از شاهین بگیرم عقب عقب میرم و میشینم  
 لپ تاپی رو میدم دستم  
 -کامبیز حواست باشه بهش  
 بعد هم تهدید امیز نگام میکنه  
 -تمام حقوق رو بریز به شماره حسابی که بهت میدم  
 صفحه ی اینترنت رو باز میکنم و همراهش سی پی رو باز میکنم  
 و یک پیغام اضطراری به ای پی پلیس با مضمون صیاد عقاب رو اسیر کرده میفرستم

البتة نه اینکه به همین راحتی که میگم باشه ابدأ از توی مانیتور حواسم به کامبیز هست امینی هم روبرومه پس نمی فهمه  
پول رو انتقال میدم به شماره حساب و شماره رو به ایمیل خودم میفرستم  
میدونم خیلی دارم ریسک میکنم حافظه رو با برنامه نویسی پاک میکنم  
-داری چه غلطی میکنی؟

-تموم شد الان پولاتو حسابته میتونی ما رو ازاد کنی  
صدای امینی تو صدای اطرافمون خیلی کم رنگ به گوش میرسید  
-هه چرا فکر کردی قراره ازادتون کنم این هلیکوپتر اومده دنبال من  
تو کاری رو انجام دادی که من میخواستم تنها راه ازادیتون مرگه  
اولش حرفشو نفهمیدم اما وقتی رفت بیرون و درم باز گذاشت  
دنبالش رفتم بیرون اولش نور چشمامو میزد و بادی  
که هلیکوپتر ایجاد میکرد نمیداشت بینم امینی و دار و دستش  
سوار شدن و دارن ما رو ول میکنن میخواستم  
از خوشی جیغ بزنم اما با دیدن منظره روبرم خشک شدم  
همیشه خیلی از دریا و رنگ ابیش خوشم میومده  
اما اینو همیشه میدونستم که این رنگ ابی خوش رنگ  
وقتی کف قایق باشه اصلا هم زیبایی نداره به سمت امینی  
که داره سوار هلیکوپتر میشه میدوم پهاشو میگیرم تا  
شاید بتونم اونو هم اینجا نگه دارم وگرنه میدونم نمیتونم  
شاهین رو توی قایق در حال غرق شدن رها کنم  
با لگد میکوبونه تو صورتم و این باعث میشه دستم جدا  
شه و مقداری که به خاطر پرواز هلیکوپتر رفتم بالا رو پرت شدم  
پایین خونی که از بینیم جاری بود دردی که پام به خاطر افتادنم داشت

فشار اینکه تا کمتر از پنج دقیقه ی دیگه توی این ابی  
مطلق غرق میشیم باعث شد به حق بیوفتم  
روی دو زانو به سمت اتاقک میرم دستای شاهین رو باز میکنم  
اروم صداش میکنم  
-شاهین؟ شاهین  
چشمامو باز میکنه و با گیجی نگام میکنه  
دستش میاد بالا و میشینه روی صورتم  
-مهپاس خانومی کی باهات همچین کاری کرده؟ بینیت داره خون میاد  
درد داره؟ ببین منو گریه نکن یک دقیقه بگو چرا دستامون بازه؟ امینی کجاست؟  
با یادآوری اتفاقی که قراره برامون بیوفته بلندتر گریه میکنم  
-امینی فرار کرد با هلیکوپتر قایق هم سوراخ کردن خودشون تا  
ما اینجا بین این همه اب بمیریم شاهین من نمیخوام بمیرم  
اروم از جاش بلند میشه زخم های پشتش هنوز خیلی تازن اما  
میدونم که برای اینکه من ناراحت نشم داره نقش بازی میکنه  
که حالش خوبه دستمو میگیره و تکیه میده به خودش  
تقریبا تا زانو هامون رو اب گرفته قایقه خیلی بزرگی نیست  
حتی نمیتونیم بپریم تو اب و شنا کنیم چون خیلی از ساحل دوریم و وضعیتمون حسابی خرابه  
مستاصل به روبروم نگاه میکنم بخش بزرگی از قایق جدا میشه و  
تکون بدی ایجاد میکنه که باعث میشه بیوفتم زمین  
شاهین میخواد بلندم کنه که درد امون خودشو میبره  
و اونم میوفته بهش نزدیک میشم و خودمو تو بغلش جا میدم  
تقریبا تا گردنمون رو اب گرفته  
-شاهین ببخشید که توی این مدت اذیتت کردم

اونشب باید میذاشتم تا توضیح بدی

-الان میخوای بشنوی ؟

-داریم غرق میشیم

سرمو میذاره رو سینش به خاطر سرمای اب ضربان قلبش کندتر شده

-من از همون روزی که دیدمت دوستت داشتم از همون

روزی که مثل بچه های شیطون برام شکلک در آوردی

وقتی که بحث ماموریت شد گفتم این دختره اخر سر کار دستم میده

و همینم شد توی اون کلبه چوبی من احساسی رو تجربه کردم که

توی تمام زندگیم نمیشناختمش تو با من بودی و انگار تمام دنیا ،ماموریت ها و

حتی نفس کشیدن هم بی اهمیت بود وقتی توی بغلم بودی

یادم میرفت که چند وقته که تنهایی شده عادتتم

من برعکس تو هیچوقت عاشق پلیسی نبودم فقط

به خاطر انتقام خون پدرم رفتم سراغش اما وقتی تو رو

با اون همه هیجان میدیدم پلیس بودن جذاب ترین شغل

دنیا میشد مهیاس من هیچوقت نمیخواستم پا پس بکشم فقط

به خاطر اینکه امینی رو شناسایی کنیم مجبور بودم

بگم همه چی تمومه اما این عملیات عاشقانه بدون

تو معنی برام نداره اینو وقتی ممکن بود اونروز با ماشین

تصادف کنی از ته قلبم احساس کردم

مهیاس من دوستت دارم

اب دیگه تمام قایق رو گرفته از جامون بلند میشیم

داریم فرو میریم داخل دریا

-الان باید فقط به فکر نجات خودمون باشیم شاهین



اگه بپریم تو اب و به تیکه های قایق که شکستن  
 تکیه بدیم ممکنه نجات پیدا کنیم  
 لبخند میزنه واقعا تو این موقعیت بعیده اینکار قایق  
 از زیر پاهامون رها میشه سعی میکنیم شنا کنیم خودمونو  
 با زحمت به تیکه چوبی که روی اب شناوره میرسونیم  
 -شاهین من درخواست کمک کردم یکم طاقت بیار تا برسن  
 زمزمه میکنم -البته اگه به دستشون رسیده باشه  
 پلکام کم کم بسته میشن بزور نگاهشون میدارم  
 شاهین از هوش رفته دستش رو میگیرم و نگاهش میدارم  
 سردی اب قوت دستامو نابود میکنه دیگه نمیتونم مقاومت کنم  
 یادمه یکجا خونده بودم دریا تنها قاتلیه که محاکمه نمیشه  
 نور سفید اطرافم باعث میشه که دستمو حایل صورتم کنم  
 کم کم همه ی اطراف معلوم میشه یک محیط سرسبز که خیلی  
 قشنگه پر از پروانه های سفید و صورتی و گل های میخک  
 اخ جون! فک کنم اینجا بهشته من از اول هم میدونستم من  
 بهشتیم از بس که توی اون دنیا ادم خوبی بودم  
 دستم رو باز میکنم و دور خودم میچرخم اما چرخیدن  
 همانا و بلند شدن از زمین همانا میرم بالا و محکم به سمت  
 پایین پرت میشم زمین از هم باز میشه و منو میبلعه  
 یا جد سادات خدا یا شوخی کردم نبریم جهنم  
 بیهو به درد شدیدی توی قفسه سینه ام حس میکنم هر چی  
 اب قورت دادم از گلوم میریزه بیرون و راه نفسم باز میشه  
 بزور لای چشمامو باز میکنم و به مردان سفیدپوش



- حال شاهین الان طوری نیست که بخوای ببینیش زخمای

عمیق تنش و سرمای زیاد اب باعث فشار خیلی زیادی روش شده و الان

توی بخش مراقبت های ویژه

مراقبتهای ویژه اسمش توی سرم دوران میکنه وای خدای من

شاهینم

-حالت خوبه؟

سرهنگ اینجا چیکار میکنه؟ با دیدنش یاد اون روز کذایی میوفتم پتو رو میزنم کنار و پاهامو میزارم پایین

-باید ببینمش همین الان باید ببینمش تو میخوای ازم بگیریش

الان میرم پیشش همین الان

کلمات اخر رو فریاد میزد

پرستار مستاصل به سرهنگ نگاه میکنه که با پلک زدش

انگار که اجازشو گرفته باشه

-خیلی خب بذار برات ویلچر بیارم یک ثانیه تکون نخور

به حرفش توجهی نمیکنم همین که ازم دور میشه از تخت میام پایین

اما مثل یک دیوار پوسیده فرو میریزم سرهنگ به سمتم خیز بر میداره

-نزدیک من نشو، نیا سمتم

پرستار با ویلچر میرسه

-چرا اومدی پایین؟ مگه نگفتم منتظر باش؟

یک نگاه با معنی لطفا دهنتمو ببند بهش میکنم

و با کمک چرخها میشینم رو ویلچر

-نمیخوای راه بیوفتی؟

با حرفم از بهت خارج میشه و شروع به حرکت میکنه

هرچی به مقصد نزدیک تر میشیم ضربان دیوونه وار قلبم

کند تر میشه ایستاد

سرم رو میارم بالا و به مرد پشت شیشه ها خیره میشم

تمام بدنش باند پیچی شده و اطرافش پر از سیمه

دستم رو میذارم رو شیشه

-مگه بهم قول نداده بودی که هر دومون ازین عملیات

سالم بیرون میریم؟ مرد و قولش پس بلند شو و تنهام نذار

به سرم توی دستم خیره میشم به قطره هایی که ازش فرو میریزه

و صورت شاهین توی آخرین لحظه جلوی چشمام جون میگیره

دلتنگش میشم زنگ رو فشار میدم پرستار با بد خلقی نگام میکنه انگار ارث باباشو خوردم

-باز چی شده؟ از دیشب تا حالا صد بار این زنگ رو فشار دادی

ای خدا شانس ما رو بین این همه حوری بین مادر سیندرلا نصیب

ما شد چشمامو مظلوم میکنم

-میشه برام ویلچر بیارید؟ لطفا

پوف صدا دارش حرصم و در میاره

-اگه بیارم دیگه بیخیال این زنگ میشی؟

لبم کش میاد

-اره قول میدم

دوباره صحنه های تکراری و طپش قلب نا منظم

کی میشه دوباره به روزای شادمون برگردیم و اغوش شاهین

بشه تکیه گاهم؟

دیدن مرد مقاوم زندگیت بین اون همه سیم واقعا درد ناکه

-میشه برم داخل؟ خواهش میکنم

با کمک پرستار لباسای مخصوص رو میپوشم هرچقدر که بهش نزدیک تر میشم اشک بیشتر جلوی دیدم رو میگیره

حرفهای دکتر میاد تو سرم ((شاهین به خاطر ضربات شدید و دردی که تحمل کرده مقاومت بدنش پایین اومده و

سرما شدید اب به مدت طولانی فشار زیادی به اندام های عصبیش آورده تا همه چی به حالت عادی برگرده

یکم طول میکشه شاید چند روز شاید هم خیلی کمتر بستگی به مقاومت بدنش داره))

-هی اق پلیس مهربون دلم خیلی برات تنگ شده پس کی بلند میشی

اخه تو نباشی کی بهم سواری بده؟ کیو اذیت کنم؟

-همه با جمله های عاشقونه بالا سر عشقشون میرن تو نگران سواریتی؟

انقدر این جمله رو اروم گفت که حس کردم اصلا نشنیدمش با ناباوری از جام

بلند میشم که پای اتل بستم تیر میکشه

-تو زنده ای؟

-نکنه میخواستی مرده باشم؟ اخه دو تا مشت چیزیه که بخاطرش بمیرم؟

با لبخند به جمله های با تعللش گوش میدم دستم رو به تخت میگیرم

و خم میشم رو صورتش و پیشونیشو میبوسم

-ممنون که سالمی

دستم رو توی دستش میگیره

-بهت قول داده بودم یادت نرفته که مرد و قولش

با صدای سرفه ارومی هر دومون از جا میپریم به دکتر و

دو تا خانومی که همراهش زل میزنم چقدر قیافه هاشون اشناست

-سلام

-به به اقا شاهین میبینم که بهوش اومدی خیلی زودتر از چیزی که انتظارشو داشتم

سرمو میارم بالا نگاه هر سه نفر روی دستای قفل شدمونه و

اشک خانوم مسن تره در میاد برای چیشو من نمیدونم یعنی ناراحته

دست شاهینو گرفتم؟

-مامان گریه نکن تیر که نخوردم عزیزم ببین سالمم

\_\_\_\_\_ان؟ مامان؟ وای خدا مادر شوورم میخواستم پیرم بغلش  
 که اون اومد سمتم اما هدفش من نبودم اونم مثل من پیشونی  
 پسرشو بوسید بیا الان این بوس باید مال من بود  
 -من با اجازتون دیگه میرم  
 دختر به سمتم اومد و با نگاه بامزه ای براندازم کرد  
 -کجا؟ تازه اومده بودیم که زن داداش  
 با من بود آیا؟ زن داداش\_\_\_\_\_؟ با خجالت و خنده سرم رو میندازم پایین  
 -حالا بعدا باز مزاحم میشم  
 -اونیکه باید بعدا مزاحم شه ماییم نه شما  
 من که منظور شون رو نفهمیدم سریع گفتم  
 -شما مزاحمید  
 که باعث خنده ی شاهین و بقیه شد  
 -مهپاس قبلا اینقدر هول نبود ی ها  
 با استفهام نگاش میکنم نگاه شیطونش و جملش بهم میفهمونه  
 که منظور مامانش خواستگاری بوده وای  
 من اسم بچه اولمو چی بذارم؟  
 شاهین  
 با لبخند به خجالت مهپاس نگاه میکنم! همچین لپاش گل انداخته که  
 اگه مامان اینا اینجا نبودن حتما یه لقمه چپش میکردم  
 با اومدن سرهنگ قیافه ی خجالت زدش یه\_\_\_\_\_ و اتیشی شد  
 من دقیقا میدونم دردش چیه اونم مثل من یاد اون جدایی مسخره  
 افتاده و مقصرش رو سرهنگ میدونه توی جام نیم خیز میشم  
 که پهلوام تیر میکشه و ناخواسته صورتم از درد جمع میشه

که مشت مهیاس هم سفت میشه اخه این دختر چرا اینقدر شیرینه؟

-سلام پسرم حالت خوبه؟ تو چطوری مهیاس جان؟

یک ابروی مهیاس میره بالا سعی میکنم لبخندم رو بخورم

-مرسی سرهنگ ما خوبیم چی شد تونستید امینی رو بگیرید؟

اصلا چطوری ما رو پیدا کردید؟

-حقیقتش اگه مهیاس نبود الان هیچ کدومتون نبودید با پیغامی

که فرستاد ما رد گیریتون کردیم بعد هم با چک کردن ایمیلش و

شماره حساب پولها رو دنبال کردیم و رد امینی رو توی المان زدیم

الان هم دارن برش میگردونن ایران واقعا ما خیلی ازت ممنونیم

مهیاس جان انشالله جبران کنیم

قیافه ی مهیاس حتی یک صدم هم تغییر نکرد

-شما به اندازه ی کافی جبران کردید دیگه نمیخواه ازین لطفا بکنید

مامان اینا فقط گوش میدادن و هیچ عکس العملی نشون نمیدادن

فقط سرشون به جهت صحبت کننده میچرخید

-دخترم میدونم هنوز بابت اون چند روز از من ناراحتی

اما من فکر میکردم به صلاحته وگرنه اصلا نمیذاشتم

اون اتفاقا بیوفته

نگاهمو به صورت ناراحت مهیاسم میدوزم و به سرهنگ

تسلی میدم

-اشکال نداره سرهنگ جان ما درک میکنیم

-ممنون پسرم ببخشید حاج خانوم انقدر درگیر بچه ها و حالشون

شدم که شما رو فراموش کردم شرمنده

-خواهش میکنم ایرادی نداره

-حیف که باید برم و نمیشه در خدمتتون باشم اما خوشحال میشم یک شب تشریف بیارید منزلمون با بچه ها

-ممنون مزاحم میشیم

-فعلا با اجازه

وقتی سرهنگ داشت خداحافظی میکرد مهیاس هم همراهش شد

و از در رفتن بیرون حالا فقط من و مامان و شایسته موندیم

-هی پسر ی بی چشم و رو حالا بی اجازه ما میری زن میگیری؟

بدون توجه بهش به مامان غمگینم نگاه میکنم تا بتونم توجیهش کنم

-مامان بخدا اولش به خاطر ماموریت بودو نمیتونستم شما رو درگیر کنم

اما الان دیگه نمیتونم حتی یک ثانیه هم از فکرش بیام بیرون ببخش اگه

ناخواسته ناراحتت کردم بخدا مهیاس خیلی خوبه

دستشو میذاره روسرم

-پسر عزیز مامان کی اینقدر بزرگ شدی که عاشق بشی من اگه ناراحتم

بخاطر حال الانته وگرنه همه ی جریان رو سرهنگ برامون توضیح داد و گفت

که چقدر عاشق همید و حتی گفت که لحظه ای که پیداتون

کردن دستاتون توی دست هم بود و اگه اینطوری نبود شاید الان زنده نبود

د شاید این ماموریت لازم بود تا تو هم از پوسته ای که برای خودت ساخته بودی در اومدی و خود واقعیت شدی

شایسته با حرص به صحبت هامون گوش میکنه دیگه نمیتونه

ساکت بمونه

-بله دیگه الان داری اینطوری ازش دفاع میکنی و خودتو میکشی

براش و اینطوری داغون بر میگرددی لابد فردا دو روز دیگه

نمیذاری من براش خواهر شوهر بازی در بیارم؟

-بله که نمیذارم چشمتو در میارم



- پس من کجا بدجنس بازی در بیارم خیر سرم همین یدونه داداش

رو دارم

- برو واسه اون عروس نداشتت مادر شوهر بازی در بیار به زن من

نزدیک شدی نشدی ها

با دستش اروم یکی میزنه تو سرم

- ببین هنوز دو روز نشده منو فروختی به اون اجنبی

بعد هم الکی ادای بغض کردن در میاره

مامان به بحث ما لبخند میزنه

- شایسته مادر اینقدر داداشتو اذیت نکن مریضه

برای امروز بسه

بعد هم روشو میکنه سمت من

- تو استراحت کن مادر و نگران هیچ چیز نباش عزیز دلم

شایسته هم خم شد جایی رو که زده بود بوسید

- فکر نکن از خیرش گذشتم بعدا حالتو میگیرم

به رفتنشون نگاه میکنم بلاخره تموم شد واقعا باید از سرهنگ تشکر کنم

بابت توضیح دادن به مادرم اگه کمکش نبود

حتما مامان اساسی حالمو میگرفت فقط نمیدونم به

پدر مهیاس چطوری باید توضیح بدم حقیقت رو

مهیاس

عصام رو میزنم زیر بغلم و راه میوفتم سمت اتاق شوور مصدومم

نامردا انقدر بد زدنش که دو تا از دنده هاش شکسته البته

با اون شکنجه هاشون هم باعث شر شدن هم خیر چون مثل اینکه

با ریختن اون نمکا روی زخماش باعث التیامشون هم شدن ای خدا



با نگرانی میرم سمتش و میشینم رو تخت و سعی میکنم برش گردونم تا پشتش رو ببینم

-برگرد بذار ببینم شاید باید دکتر رو خبر کنم

وقتی میبینم هیچ کاری نمیکنه دست از تلاش برمیدارم ونگاش میکنم

-آخه من چطوری حال تو رو بگیرم؟ چرا تو اینقدر شری آخه؟

الان من با این وضعیت و این لباس پاره چیکار کنم؟

-خب تو خوابیده بودی منم حوصله ام سر رفته بود خوب میخواستی نخوابی

تا این ساعت

-نگفتی من الان چطوری لباس عوض کنم با این زخم ها؟

-به من چه تو هرکولی زورت زیاده تو الان باید چسبیده بودی به تخت

نگاهش پر از شیطنت میشه

-حالا خودت باید بری ی پیراهن بیاری تنم کنی

اوف\_\_\_\_\_فک کن

-از کجا بیارم تو این بی در و دروازه

-حرص نخور مامان برام آورده تو کمده

لنگون لنگون پیراهنش رو میارم و میشینم کنارش

صورتم داغ کرده اروم طوری که با بدنش تماس نداشته باشم

پیراهن بیمارستان رو درمیارم نگام روی نیم تنش سر میخورم

پر از زخمه دستم رو اروم میکشم روشن

-ببین چیکارت کردن کثافتا الهی دستشون بشکنه نگاه کن

بدن شیش تیکه شوورم رو چطوری شیشصد تیکه کردن

دستم رو میگیره توی دستاش

-خانوم کوچولو گریه نکن! منو ببین مهم اینه که تو سالمی منم زنده ام

دیگه چی میخوایم؟ تازه به همین زودی ها مال من میشی اون وقت تلافی همه چیز رو در میاری

تا خواستم جوابشو بدم در با صدای بدی باز شد فک کنم ما بیشترین

سروصدا رو توی این بیمارستان ایجاد کردیم

یا ابوالفضل کی بابای منو خبر کرده؟ بابا مثل من یک تای ابروشو

داد بالا

-مهپاس برو بیرون ببینم

با احتیاط از جام بلند میشم و خیلی اروم میزنم از اتاق بیرون وقتی

بابام این ریختیه هیچ کس جرات نداره رو حرفش حرف بزنه

شاهین

به صورت پر از عصبانیت آقای سلیمی نگاه میکنم

-سلام پدر

-علیک سلام داماد قلبی حالت چطوره؟

-من باید براتون توضیح میدادم میدونم اما واقعا تو اون شرایط نمیشد

-حالا میشه مثلا؟ چرا فک کردی الان به توضیحاتت احتیاج دارم؟

حالا که بهم دروغ گفتی الان که دخترم رو تو بدترین شرایط ممکن بردی؟

الان که داشتی دخترم رو دستی دستی برای یک

ماموریت مسخره به کشتن میدادی؟ ها؟ چرا فکر کردی به توضیحاتت احتیاج دارم؟

-من میدونم که دروغ گفتم اما باور کنید لازم بود بخدا مهپاس از اول از

همه چیز خبر داشت ما مجبور بودیم فیلم بازی کنیم

-عذر بدتر از گناه میاری؟ مهپاس هم بابت این قضیه تنبیه میشه بدون شک

-اجازه بدید من توضیح بدم

وقتی اخمشو و سکوتش رو دیدم وقتو از دست ندادم شاید این آخرین باری بود

که میتونستم دلشو بدست بیارم و ارومش کنم

-این ماموریت واسم مهم بود چون مدت طولانی ای بود که دنبال این

باند بودیم کارشون فقط قاچاق مواد نبود چند نفر ادم رو هم کشته  
بودن اما چون طوری نشون دادن که انگار خودکشی بوده سندی  
نداشتیم وقتی اون روز توی کلانتری مهیاس خودشو معرفی کرد و گفت  
خوشحال میشه که با ما همکاری کنه سرهنگ گفت این تنها راهه شرکت  
مهیاس بهترین راه واسه نفوذ بود اصلا قرار نبود مسئله به خانواده کشیده بشه  
اما مهیاس نظرش این بود که این بهترین راهه میخواستیم بعد از اتمام ماموریت پیام و  
حقیقت رو بگم اما هیچ وقت فکرشم نمیکردم  
که کارم به این دیوونگی بکشه  
اخمش هنوز پا برجاست  
-تو دقیقا کاری رو کردی که مهیاس میخواست و من سالها بزور  
دور نگه داشته بودمش نمیدونم پیش خودت نگفتی که چطوری سرهنگ  
به یک نفر به این راحتی اعتماد کرد؟ چون اون دختر من بود  
سرهنگ سلیمی دوست صمیمی سرهنگ و پدرت!  
-سرهنگ سلیمی؟ دوست پدرم؟ پس شما از اول هم خبر داشتید  
بجای شما ما بازیچتون بودیم  
-وسط حرف بزرگترت نپر بچه جون تا تهش گوش کن  
برای چند ثانیه ساکت شد  
-یادمه وقتی علی رو کشتن همه ی صحنه های اون جنایت یادمه  
بهترین دوستمو کشتن و من نتونستم کاری انجام بدم حسابی داغون  
شده بودم روحیم هر روز خشن تر میشد تورو میدیدم از دور  
و نابود تر میشدم نگاه تو هم مثل من هر روز بدتر میشد دیدم کم کم سنگ شدی ترسیدم تمام تنم از اینکه همین  
اتفاق برای بچه ی منم بیوفته

کشیدم کنار مثل یک ترسو خودم و خانوادم رو پنهون کردم اما فایده ای نداشت تو مهیاس رو پیدا کرده بودی و وارد راهی کردی که من

ازش دورش کرده بودم مهرداد (همون سرهنگ خودمون) بهم گفت از همه چیز عملیاتتون نقش تو و مهیاس اولش مخالفت کردم تا اینکه باباتو

دیدم تو خواب بهم گفت راهه بچه ها همواره تو نشو دست انداز

خودم رو زدم به خریت تا شما ها گولم بزنید اما الان باید جبران کنی

و بعد بدون اینکه بذاره یک کلمه حرف بزنم رفت

مهیاس

بابام از در اتاقه شاهین اومد بیرون با ترس میرم سمتش دستش میاد بالا

چشمام رو میبندم دستش دورم حلقه میشه و تو اغوشش فرو میرم

-دختر بابایی حالت خوبه؟

خودمو اساسی لوس میکنم

-اره خوبم بابا جونم

-حقته الان بزنم با دیوار یکیت کنم اما جلوی مادر این پسره و سرهنگ اجترامت رو نگه داشتم اما این اولین و آخرین بارت بود که بهم دروغ میگفتی

-قول میدم بابایی

روی سرم رو بوسید و رفت سمت خانواده شاهین مامان شاهین

بعد از احوالپرسی گفت

-اقای سلیمی اگه اجازه بدید ما اخر این هفته خدمت برسیم برای خواستگاری هر چند یکم دیره شما ببخشید

بابام دستشو گذاشت روی چشمش و گفت -قدمتون روی چشم

نیشم شل شد

به لباس سفید بلندم نگاه میکنم بالا تنش تنگه و نگین های یکدستی دارهدامن حریرش پوستم رو قلقلک میده موهام رو باز درست کردن و روش یک تور بلند گذاشتن که از پشت تقریبا از دامنم هم بلند تره ارایش صورتم خیلی سادست اما واقعا باعث تغییرم شده

-عروس خانوم داماد منتظرته

اروم به سمت شاهین میرم توی کت و شلوار سفیدش عالی شده  
میگفت چرا فقط تو باید سفید بیوشی منم دارم خوشبخت میشم  
با این حرفش باعث شد بابت داشتنش به خودم افتخار کنم

تور روی صورتتم رو میده بالا

-مهپاس همیشه کنارم بمون حتی فکر بی تو بودن هم

دستمو میدارم رو لباس

-هــــــــــــــــیس حتی حرفش هم نزن

دستمو میگیره توی دستش

-بریم پیش بسوی یک شب رویایی

تا آخر شب با همه زدیم و خوندیم و رقصیدیم

آخر جشنه حتی دیگه نمیتونم رو پاهام وایسم موقع خداحافظیه

و شروع ماه عسلمون

مامان و بابا رو بوسیدم و چند لحظه تو بغلشون موندم اما نداشتم

حتی یک قطره اشک از چشمم بریزه به سمت قیافه محزون مهران رفتم

-داداشی تا اینجاشو حلال کن تا بعدا منو شاهین دوتایی اذیتت کنیم

منو تو اغوش برادرانش گرفت

-اخه چرا تو باید زن یکی بدتر از خودت شی؟ فک کنم تا بخوام زن بگیرم تو و اون شوهر چلغوزت مو رو سرم نذارین

یدونه میکوبم رو پاش و با بقیه خداحافظی میکنم به سمت بی ام و

شاهین میرم سقفش رو باز میکنه و راه میوفته با سرعت مناسب میروونه

-شاهین کجا داریم میریم؟

-سورپرایزه الان هم یکم بخواب تا برسیم

سرمو به صندلی تکیه میدم و چشمم گرم میشه

حس میکنم دستشو میذاره زیر بدنم و بلندم میکنه اروم لای

پلکامو باز میکنم ودستمو دور گردنش حلقه میکنم

-رسیدیم؟

-اره چشمتو ببند

میذارتم پایین

-چشمتو باز کن

از دیدن منظره روبروم کپ میکنم

کلبه ای که اولین بار با هم اومدیم دور تا دورش با چراغای ریزی

تزیین کرده انقدر خوشگله که حد نداره باهم به سمت

داخل حرکت میکنیم همینکه درو باز میکنم ومیرم تو

یک عالمه برگ گل رز میریزه روی سرم به در و دیوار اتاق نگاه میکنه پر از بادکنکای قلبیه روی همه بادکنکا نوشته دوستت دارم روی

یکیشون که از همه بزرگتره نوشته مهیاس

از شوق میپریم بقل شاهین دستمو دور گردنش و پاهام رو دور کمرش حلقه میکنم سرم رو توی گودی گردنش میذارم

-وای شاهینی دیوونتم چقدر اینجا قشنگه

-هدیه ی عروسیمونه به تو

سرم رو بلند میکنم ناخوداگاه تمام نگاهم پر از عشقش میشه

ناخوداگاه چشمام میلغزه روی لباش اونم مثل منه

گرمی لب هاش تمام وجودم رو ذوب میکنه عملیات عاشقانه ی ما از همونجایی که شروع شده همون جا هم وارد مرحله ی دیگه ای میشه

اینبار دنبال قاچاقچیا نیستیم اینبار میخوایم باهم زندگیمونو بسازیم

لباشو ازم جدا میکنه و زیر لب زمزمه میکنه

-دیوونه وار عاشقتم



پایان

1392/6/25

س.ط